خدای راکه زنده ماندم تا پیغمبری برای من توشه آورد. آن حضرت فرمود: اگر دیگر حاجتی داری بگوی؟ آن مرد عرض کرد که: می‌خواهم در حق من دعا کنی که خدای در میان من و تو آشنائی اندازد. پس پیغمبر او را دعا گفت و او به راه خویش رفت.

و دیگر سُراقَة بن جُعشَم با سه تن دیگر وقتی به شام سفر کرد و در راه به کنار راهبی فرود شد. راهب گفت: شما از کدام قبیله‌اید؟ گفتند: از جماعت مُضَر باشیم. فرمود: زود باشد که در میان شما پیغمبری مبعوث شود که محمّد نام دارد. ایشان چون مراجعت کردند هریک پسری آوردند و بدان طمع که بلکه او باشد، ایشان را محمّد نام کردند.

و دیگر غمکلان حِمْیَری در بلدهٔ بصره با عبدالرّحمن بن عَوف گفت: می‌خواهی ترا بشارتی دهم که بهتر از تجارت تو باشد؟ همانا در ماه گذشته از میان قوم تو پیغمبری مبعوث شده و خدای کتابی بدو فرستاده که نهی می‌کند از پرستش بتان، زود به سوی او بازشتاب. و نامه بدان حضرت نگاشت، و به عبدالرّحمن سپرد. و چون عبدالرّحمن باز شد و نزدیک پیغمبر آمد، آن حضرت فرمود: ترا از بهر من امانتی و رسالتی بود؟ عرض کرد! چنین باشد. و آن نامه بداد و ابلاغ رسالت بکرد.

و دیگر اَوس بن حارثة بن ثَعْلَبه سالها از پیش، خبر بعثت آن حضرت را بداد و مردم را به متابعت او وصیّت نمود. و از این جاست که رسول خدای در حق او فرمود که: خدای رحمت کند اَوس را که مردم را در زمان جاهلیت بر نصرت من ترغیب کرد و بر دین حنفیّه مرد.

مع‌الحدیث پیغمبر ﷺ را قبل از بعثت نخست «محمّد یتم» می‌خواندند؛ و آنگاه که با اموال خدیجه روش بازرگانان گرفت، «محمّد امین» نامیده می‌شد؛ و ذکر اسما و القاب آن حضرت که کم از هزار نباشد؛ انشاءالله در کتاب ثانی مرقوم خواهد گشت.

[در ذکر صفات پیامبر اسلام ﷺ]

و بعضی از خَلْق و خُلْق آن حضرت قبل از ذکر بعثت نگاشته می‌آید، همانا:

رویی چون بدر درخشنده داشت و از مردمان میانه قد اندک برتر بود، اما در میان هر قوم عبور می‌فرمود یک سر و گردن بلندتر می‌نمود و سر مبارکش شگرف بود و مویش نه جعد و نه افتادگی داشت، و موی سرش را از نرمهٔ گوش فروتر نمی‌گذاشت و اگر فروتر شدی، میانش را بشکافتی و از دو جانب سر درآویختی؛ و سفیدی روی مبارکش با سرخی آمیخته بود، پیشانی گشاده و ابروان باریک و مقوّس و کشیده داشت.

و به روایتی پیوسته ابرو بود و رگی در پیشانی داشت که هنگام غضب برمی‌شد و بینی باریک و کشیده داشت که در میان آن اندک برآمدگی بود؛ و موی زنخ به انبوه بودش و لبها هموار و نازک و در لب زیرین خالی داشت، و دهانی به اندازه و دندانهای سفید و درخشان و نازک و گشاده بودش.

و به روایتی چون سخن می‌کرد، از میان دندانهای مبارکش نوی ساطع می‌گشت و چنین می‌نمود که دندانهای گشاده دارد، و موئی اندک و نازک از سینه تا به ناف داشت و بر زبر پستانها و اطراف شکم او را موی نبود، و گردن مبارکش از صفا و روشنی چنان بود که گمان بردی از نقره کرده‌اند و اعضای بدن مبارکش، هم به اندازه و متناسب بود، و سینه با شکم برابر داشت و میان هر دو کتف پهن و سر استخوانهای بندها قوی و بدنی سخت سفید بودش و ذراع و دوشهایش را نیز موی نبود.

و ساعدها دراز و کفهای مبارک گشاده؛ و دست و پایها قوی و انگشتان کشیده، و بلند و با فروغ داشت، وساعد و ساقها کشیده و پرنور بود، و کفهای پای مبارکش هنگام وقوف و عبور بر زمین چفسیده[1] نمی‌شد، و پشت پای صافی درخشان بود، اما هنگام عبور کردن قدمهای مبارک را مانند متکبّران بر زمین نمی‌کشید بلکه نیک برمی‌داشت و می‌گذاشت و از یکدیگر دور می‌نهاد و سر به زیر افکنده می‌بود، مانند کسی که از فراز به نشیب شود، و با این همه به وقار و توانی می‌رفت.

و چون کسی با او سخن می‌کرد به گوشهٔ چشم نگران نمی‌گشت بلکه تمام بدن را برمی‌تافت و پاسخ می‌داد و در بیشتر احوال نگاه به زیر می‌داشت و بر همه کس به سلام مبادرت می‌فرمود، و فکرتش پیوسته و اندوهش پیوستگی داشت و هرگز از

---

۱. چسپیده

فکری و شغلی خالی نبود، و جز در احتیاج سخن نمی‌کرد، و سخن را آشکار و روشن می‌فرمود، و در خوی، درشتی و غلظت نداشت، و کس را حقیر نمی‌شمرد و اندک نعمت را عظیم می‌داشت، و هرگز از بهر کارهای دنیا خشم نمی‌گرفت. اما چون حق کسی ضایع می‌شد، چنان در غضب می‌رفت که کسش نمی‌شناخت، و عرق از پیشانی مبارکش به دامن همی چکید و هیچ‌کس در برابر غضب آن حضرت پای نداشت تا اینکه احقاق آن حق فرماید، و هرگز به چشم و ابرو اشارت نمی‌کرد، بلکه با دست اشارت می‌فرمود و در مقام عجب دستهای مبارک را تافتگی می‌داد و گاه دست راست را بر دست چپ می‌زد و هرگاه شاد می‌شد دیده برهم می‌نهاد و اظهار فرح و سرور نمی‌فرمود، و بیشتر وقت خندهٔ آن حضرت به تبسّم بود و کمتر آوازه خنده‌اش ظاهر گشتی.

و در خانهٔ خویش اوقات خود را سه بهره می‌فرمود: یک بهره از عبادت بود، و بهرهٔ دیگر را با اهل خویش و زنان داشت، و بهرهٔ سیم را که از بهر خود می‌نهاد بر مردمان قسمت می‌فرمود: نخست به کار خواص و آنگاه به عوام می‌پرداخت و هرکس را به مقدار فضل او در دین برتری و زیادتی می‌نهاد. و بسیار می‌فرمود: آنچه از من حاضران شنوند به غایبان برسانند، و حاجت آن مردم را که خود نتوانند رسانید مرا آگهی دهند. و هیچ‌کس را بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمی‌فرمود، و اظهار نفرت و ضجرت[1] از مردم نمی‌کرد و مردمان را دلداری می‌فرمود.

و کریم هر طایفه را بر قوم خود ولایت و حکومت می‌داد و از شرّ مردمان بر حذر بود اما با ایشان خوش‌روئی و خوش‌خوئی داشت، و پیوسته فحص حال اصحاب خویش می‌فرمود، و از مردم غفلت نمی‌کرد تا مبادا به سوی باطل روند. و در مجلس با یاد خدا می‌نشست و با یاد خدا برمی‌خاست و جای معیّن از بهر خود در هیچ مجلس نداشت و از این روش نیز مردم را نهی می‌فرمود. و چنان با مردمان می‌زیست که هرکس خود را در نزد او گرامی‌تر از دیگران می‌دانست و با هرکس می‌نشست تا او عزم برخاستن نمی‌کرد برنمی‌خاست. و هرکه از او حاجتی می‌جست اگر ممکن بود روا می‌ساخت. و در مجلس او بَدِ کس گفته نمی‌شد، و آوازها بلند نمی‌گشت، و اگر ازکسی خطائی می‌رفت تذکره نمی‌ساختند و با همه در

---

۱. ضجرت: دلتنگی

تواضع و فروتنی بودند. و بر خردسالان رحم می‌کردند، و غریبان را رعایت می‌نمودند، و از زشت مردم تغافل می‌فرمودند.

و هرگز امید کسی از آن حضرت قطع نمی‌شد، و با کس مجادله نمی‌کرد، و بسیار سخن نمی‌فرمود، چیز بی‌فایده را متعرّض نبود، و عیب کس نمی‌گفت و سرزنش کس نمی‌کرد، و فحص لغزش مردم نمی‌فرمود، و با این همه مدارا، چون سخن می‌کرد مردمان را قدرت سر برداشتن نبود، و چون هنگام عجب و شگفتی می‌رسید، با اهل مجلس در خنده موافقت داشت و بر جسارت مردم عرب صبر می‌کرد. چندانکه اصحاب آن حضرت یکی از ایشان را با خود به مجلس درمی‌آوردند تا او سؤال کند و خود مستفاد شوند. و ثنا گفتن آن حضرت را خوش نبود جز اینکه آن کس را احسانی رسیده باشد و سخن کس را قطع نمی‌کرد مگر اینکه باطلی گوید.

بالجمله در خَلْق و خُلْق مانند او نیامد و نخواهد آمد. و هم آن حضرت در خواب چون بیداران می‌دید و می‌شنید اگرچه دیده برهم داشت، و از پشت سر چنان می‌دید که از پیش روی بیند؛ و او را سایه نبود، و در شب تاریک نور رخسارش فروغ داشت، چندانکه مانند مهتاب بر در و دیوار می‌تافت، بدانگونه که شبی تیره به حجرهٔ عایشه درآمد و او سوزن یاوه شده[1] را به فروغ دیدار آن حضرت بیافت، و چون در شبان تاریک دست برمی‌آورد اصحاب به نور انگشتانش راه می‌بردند، و از هر راه که آن حضرت می‌گذشت از پس دو روز هر که بدانجا عبور می‌کرد عطر او را می‌شناخت. و هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود، و دهان با هر آبی می‌آلود معطّر می‌گشت.

و چون در آفتاب عبور می‌کرد، ابری بر سرش سایه‌گستر بود، و هیچ مرغی از فراز سر آن حضرت پرواز نمی‌کرد و هرگز بوی بد به مشام او نمی‌رسید، و آب دهان مبارک به هرچه می‌افکند برکت می‌یافت و بهر مریضی طلی می‌کرد شفا می‌یافت، و بهر لغت سخن می‌کرد، و در هفتاد و سه زبان قادر بر نوشتن و خواندن بود، با اینکه هرگز ننوشت و سخن ملائکه را می‌شنید و هرچه در خاطرها می‌گذشت می‌دانست. و در تمامت موی زنخ هفده موی سفید داشت. و از مهر نبوّت، نوری

---

۱. یاوه شده: یعنی مفقود شده.

چون آفتاب درخشان بود و هرگز آن حضرت محتلم نگشت، و مدفوع او را بوی مشگ بود و کس نمی‌دید چه زمین درمی‌برد.

و هر دابه که آن حضرت سوار می‌شد پیر نمی‌گشت و هیچ‌کس در قوت با او برابر نبود و بر هر سنگ و درخت که می‌گذشت او را نماز می‌بردند، و سلام می‌دادند، و در طفلی گهواره او را ماه می‌جنبانید و مگس و پشه و امثال آن بر آن حضرت نمی‌نشست، و هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین نرم، رسم نمی‌شد و گاه بر سنگ سخت می‌رفت و نشان پایش رسم می‌گشت و با آن همه تواضع مهابتی از آن حضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمی‌توانستند کرد.

و می‌فرمود: چهار صفت را فرونگذارم: نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سواری بر درازگوش و دوشیدن بز بدست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال. و آن حضرت را فراش از عبائی بود و بالش پوستی آکنده[1] به لیف خرما داشت. شبی آن فراش را دو لایه کردند که زیر بدن مبارکش نرم‌تر بود، بامداد فرمود که: دیگر چنین مکنید که امروز از بهر نماز صبح دیرتر برخاستم، و روزی سیصد و شصت کرّت می‌فرمود: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ‌الْعٰالَمِیْنَ کَثِیراً عَلیٰ کُلِّ حٰالٍ. و از مجلسی برنمی‌خاست که بیست و پنج نوبت کمتر استغفار کرده باشد. و روزی هفتاد بار اَسْتَغْفِرُالله و هفتاد بار أَتُوبُ اِلَی‌الله می‌فرمود.

و آن حضرت به همه نوع می‌نشست جز اینکه هرگز چهار زانو نمی‌نشست، و با اهل مجلس مساوی نظر می‌افکند و هرگز پای خود را در نزد اصحاب نمی‌کشید و هرکس با او مصاحفه می‌کرد دست خود از دست او باز نمی‌گرفت تا اینکه آن کس دست بکشد، و چون مردم این بدانستند دست خود را می‌کشیدند، و آن حضرت مسواک بسیار می‌زد و هرگز روی به طرف راست یا چپ کرده طعام نمی‌خورد، و همیشه گرسنه و از خدای ترسنده بود، و چون آب می‌آشامید می‌فرمود، اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِیْ سَقانٰا عَذْباً زُلاٰلاً وَ لَمْ یَسْقِنا مِلْحاً اُجاجاً[2] وَ لَمْ یُؤاخِذْنا بِذُنُوبِنا و در قدح شامی آب می‌آشامید، و هنگام خواب چهار میل سرمه سنگ در چشم راست و سه میل در چشم چپ می‌کشید. و نعلین و جامه خود را به دست خود در پی[3] می‌زد و پارها

---

۱. آکنده به معنی: پُر، مملو ۲. اُجاج: آب شور.
۳. در پی: پاره‌ای است که بر جامه و غیر آن دوزند، وصله پینه

می‌دوخت، و بر حمار برهنه سوار می‌شد و دیگری را ردیف خود می‌کرد.

و هنگام قسم لاٰ و اَسْتَغْفِرُالله می‌فرمود و سوگند یاد نمی‌کرد، و پای شتر خود را خود می‌بست و آب وضو خود حاضر می‌کرد و خود خدمت اهل خود می‌نمود، و بعد از طعام، انگشتان خود را می‌لیسید و هرکس از آزاد و بنده او را به ضیافت دعوت می‌کرد حاضر می‌شد اگرچه به یک پاچهٔ گوسفند بود، و هدیه را می‌پذیرفت، اگرچه یک جرعه شیر بود؛ و تصدّق نمی‌گرفت و گاهی از گرسنگی سنگ بر شکم می‌بست و هیچ خوردنی را ردّ نمی‌کرد، و جامه بیشتر بُرد یمنی در بر می‌نمود و ردا از پشم می‌پوشید و جامه‌های درشت و خشن از پنبه و کتان می‌آراست، و پیشتر سفید می‌پوشید، و انگشتری در انگشت کوچکترین دست راست می‌کرد و بر هر دابه سوار می‌شد، گاه بر زین اسب و گاه بر شتر و گاه بر استر و گاه بر درازگوش می‌نشست و گاه با پای برهنه پیاده سیر می‌فرمود، و بی‌ردا و بی‌عمامه از برای تشییع جنازه و عیادت بیماران می‌رفت، و صلهٔ رحم رعایت می‌کرد، و عذر پذیرنده بود، و در خورش و پوشش بر بندگان خود فزونی نداشت و هرکه با او بد می‌کرد نیک جزا می‌داد و اکثر به سوی قبله می‌نشست و خود شکار نمی‌کرد اما گوشت شکار می‌خورد و با کسی که می‌نشست زانویش از زانوی او پیشی نمی‌گرفت.

و هرگز چیزی را که مکروه می‌داشت اظهار نمی‌فرموده مگر اینکه رنگ مبارکش دیگرگون می‌شد، و مردمان بدان فهم می‌کردند، و از همه کس دلیرتر و شجاع‌تر بود، و جواب سؤال سائل را مکرر می‌فرمود تا مشتبه نشود، و چون سوار می‌شد نمی‌گذاشت کسی با او پیاده رود، او را ردیف خود می‌ساخت و اگر نمی‌پذیرفت میعادی می‌نهاد و او را از پیش می‌فرستاد، و در مجلس از همهٔ مردمان پیشتر دست به طعام می‌برد، و از همه کس دیرتر دست می‌کشید، و از آنچه در نزد خود داشت خوردن می‌گرفت، و اگر آن خوردنی خرما بود دست به تمامت آن می‌گردانیدند، و آب را به سه جرعه می‌نوشید و دهان از آب آکنده نمی‌ساخت، بلکه اندک اندک می‌مکید، و چون به خانه داخل می‌شد، سه نوبت رخصت می‌طلبید و نمی‌گذاشت کس در برابر او بایستد و هرگز با دو انگشت طعام نمی‌خورد، بلکه با سه انگشت و بیشتر خوردن می‌گرفت و هرگز سیر و پیاز و ترهٔ بدبو نمی‌خورد، و عطر مالیدن را

خوش می‌داشت، و موی ژولیده را مکروه می‌دانست و می‌فرمود: لذت من در زنان و بوی خوش است و روشنی چشم من در نماز است.

و هنگام سفرکردن شیشهٔ روغن و سرمه‌دان و مقراض و آینه و مسواک از چوب اراک و شانه و سوزن و ریسمان با خود می‌داشت، و گاه کلاه در زیر عمامه و گاه عمامه بی‌کلاه و گاه کلاه بی‌عمامه بر سر می‌گذاشت و عمامه از خز سیاه می‌بست، و بر جانب راست می‌خفت و دست راست را در زیر رخساره می‌گذاشت و آیةالکرسی می‌خواند، و آن حضرت مزاح می‌فرمود، اما سخن باطل نمی‌گفت، و از جمیع گناهان صغیره و کبیره و هر طغیان و عصیان و سهو و نسیان معصوم بود، و آن حضرت همیشه پیغمبری داشت چنانکه خود می‌فرمود که: من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم در میان آب و گل بود و قبل از بعثت به شریعت خود عمل نمی‌نمود. و مؤید به روح‌القدس بود و هم وحی الهی بدو می‌رسید، و سخن ملائکه را می‌شنید. و ملکی از جبرئیل بزرگتر همیشه حافظ و حارس او بود و او را علم می‌آموخت، چنانکه با همهٔ ائمه اطهار در طفولیت مواظبت داشت.

و آن حضرت سه سال قبل از بعثت از مردم کناره می‌گرفت و بیشتر وقت در کوه حرا اقامت می‌فرمود، به تأیید روح‌القدس و آوازهای ملائکه و الهامات صادقه و خوابهای راست هدایت می‌یافت و جز علی علیه‌السلام و خدیجه، کس محرم این اسرار نبود و آنگاه که شش ماه به بعثت آن حضرت مانده بود این آثار افزون گشت.

و قبایل عرب را قانون بود که در ماه رجب آن مردم که آئین و تقوی داشتند در کوه حرا مجاور می‌شدند و عبادت می‌کردند و بنی‌هاشم در این عادت از دیگر مردمان بر زیادت بودند؛ و هر طایفه را در آن جبل جای معیّن بود که خود عمارت کرده بودند.

هم در این سال رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله ماه رجب را در آن جبل به پای برد و هر شب جبرئیل علیه‌السلام را به خواب همی دید و گاه‌گاه در بیداری او را از دور دیدار می‌فرمود و بر هر سنگ و کلوخ که می‌گذشت آواز برمی‌آورد که: درود خدای بر تو ای پیغمبر خدای. و آن حضرت از این آیتهای بزرگ هراسناک گشت، و روزی به نزد خدیجه آمده فرمود: مرا بیم است که شیدائی و شیفتگی چیره شود و از آنچه نگریسته بود با خدیجه برشمرد. خدیجه عرض کرد که: با این خوی فرخنده و بزرگواری که تو

راست هرگز خداوند، دیو را بر تو چیره نکند و از این پس چون آن صورتها بینی مرا آگهی ده.

پس روزی آن حضرت، خدیجه را فرمود که اینک آن صورت است که پای بر زمین دارد و سر به آسمان، آیا تو او را نگران باشی؟ خدیجه عرض کرد که: من او را نبینم. و در کنار پیغمبر ﷺ آمد و گفت: هم‌اکنون او را نگرانی؟ فرمود: هم نگرانم، پس خدیجه پرده از سر برگرفت و موی بنمود و گفت: اکنون چون است؟ پیغمبر فرمود: ناپدید شد، پس خدیجه عرض کرد: مژده باد تُراکه این فرشته خدای است، چه اگر دیو بودی از سر برهنهٔ من پرهیز نکردی.

اما پیغمبر خدای ﷺ سخت دلتنگ بود و هر روزه به کوه حرا شدی و شامگاه بازآمدی و روی درهم داشتی؛ و خدیجه نیز از آن حال در ملال بود تا آنگاه‌که وحی خدای برسید چنانکه مذکور می‌شود انشاءالله.

بعثت پیغمبر آخر زمان ﷺ
ششهزار و دویست و سه سال
بعد از هبوط آدم ﷺ بود

روز بیست و هفتم (۲۷) شهر رجب که با روز نوروز عجم مطابق بود، محمّد بن عبدالله ﷺ بعثت یافت و بعضی هفدهم (۱۷) شهر رمضان و گروهی هیجدهم (۱۸) رمضان و طایفه‌ای بیست و چهارم (۲۴) رمضان دانسته‌اند و جماعتی برآنند که روز دوشنبه دوازدهم (۱۲) شهر ربیع‌الاول آن حضرت بعثت یافت، و هم در این روز از مادر بزاد و هم در این روز از جهان برفت.

بالجمله نخستین جبرئیل ﷺ در سر کوه حِرا بدان حضرت فرود شد؛ و این حدیث از رسول خدای آورده‌اند که جنابش در اَبطح تکیه بر دست مبارک نموده بخفته بود و علی ﷺ در طرف راست و جعفر از سوی چپ، و حمزه از جانب پای آن حضرت خفته بودند، ناگاه آواز بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل برآمد، و رسول خدای از خواب انگیخته شده دهشتی یافت و نگریست که اسرافیل با جبرئیل گفت که: به سوی کدام‌یک از ایشان مبعوث شده‌ایم، جبرئیل به سوی آن حضرت اشارت کرد که به وی آمده‌ایم که محمّد نام دارد و اشرف پیغمبران است و آنکه در جانب راست او است وصیّ اوست که اشرف اوصیاست، از سوی چپ جعفر طیّار پسر ابوطالب است که در بهشت با دو بال رنگین پرواز خواهد کرد؛ و آن دیگر حمزه است که در روز قیامت سید شهیدان خواهد بود.

بالجمله عظمت جبرئیل اطراف آسمان و زمین را فروگرفت، پس دست آخته بازوی آن حضرت را مأخوذ ساخت و گفت: بخوان. رسول خدای فرمود: چه بخوانم؟ که ندانم چیز خواندن. جبرئیل آن حضرت را در بر کشیده فشار داد و گفت:

بخوان. هم آن حضرت فرمود: ندانم خواندن. باز جبرئیلش فشار داد تا سه نوبت و در نوبت سیم پیغمبر را سخت بیفشرد و گفت:

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ اَلَّذی خَلَقَ خَلَقَ اَلْاِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ اَلْاَکْرَمُ اَلَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمِ اَلاِنْسانَ مالَمْ یَعْلَمْ.[1]

پیغمبر ﷺ این جمله را بخواند و جبرئیل وحی خدای را بدان حضرت بگذاشت و بازگشت. و در نوبت دوم با هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) تن فریشته فرود شد و میکائیل نیز با هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) تن ملک به زیر آمد و کرسی عزّت و کرامت بیاوردند و آن کرسی از یاقوت سرخ بود و یک پایه از زبرجد و یک پایه از مروارید داشت، آنگاه تاج نبوّت بر سرش نهادند و لوای حمد به دستش دادند و گفتند: بدین کرسی بر آی و حمد خدای بگزار. پس رسول خدای بدان کرسی شد و شکر خداوند بگزاشت.

در این هنگام فریشتگان بازشدند و رسول خدای از کوهِ حِرا به زیر آمد و انوار جلال چنانش فروگرفته بود که هیچ‌کس را امکان نظر بر او نبود و بر هر درخت و گیاه می‌گذشت به زبان فصیح می‌گفتند: اَلسَّلام عَلَیکَ یا نبیَّ‌الله، اَلسَّلام عَلَیکَ یا رَسُولَ‌اللهِ.

گویند: آن حضرت نخستین جبرئیل را بدین صورت دید که پایها بر زمین و سر بر آسمان داشت و بالهای خویش بگسترد، چنانکه از مشرق تا مغرب بگرفت و پایهای او زرد و بالهای او سبز بود و گردن‌بندی از یاقوت سرخ داشت رخساره و پیشانیش سخت روشن و صافی بود و دندانهای سفید و منوّر داشت، و موی سر او مانند مرجان سرخ بود و در میان هر دو چشمش نوشته بود: لااِلهَ‌اِلّااللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ چون رسول خدای او را دید بیم کرد و فرمود:

مَنْ أنت رَحِمَکَ‌الله فَاِنّی لَمْ اَرَشَیْئاً قَطُّ اَعْظَمَ مِنکَ خَلْقاً وَ لااَحْسَنَ مِنْکَ وَجْهاً.

یعنی کیستی؟ خدای بر تو رحمت کناد، به درستی که من ندیدم

---

۱. سورهٔ العلق ۱ ـ ۵. (قرآن را) به نام پروردگارت ـ که هستی را آفرید ـ بخوان، همو که انسان را از خون بسته آفرید، بخوان که پروردگارت از همه ارجمندتر است، همو که با قلم تعلیم داد، و آنچه را که انسان نمی‌دانست به او آموخت.

هیچ چیزی را بزرگتر و خوبروی‌تر از تو.

جبرئیل گفت: أَنا رُوحُ‌الْاَمینِ الْمُنزَلُ اِلی جَمیعِ النَّبِیّینَ وَ الْمُرْسَلِینَ.

بالجمله رسول خدای ترسان ترسان به خانهٔ خدیجه آمد، چون خدیجه آن حضرت را نگریست، عرض کرد که: این چه نور است که از دیدار تو مشاهده می‌شود؟ فرمود: این نور پیغمبری است، بگو: لااِلٰهَ‌اِلّااللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ خدیجه گفت: سالها است که من ترا پیغمبر می‌دانم، و شهادت بگفت: پس آن حضرت فرمود: زَمِّلُونی زَمِّلُونی و به روایتی فرمود: دُثِّرُونی، دُثِّرُونی یعنی: مرا بپوشانید و بخفت و چیزی بر او پوشانیدند تا زمانی که خوف و هراسش اندک شد.

پس با خدیجه گفت: لَقَد خَشِیْتُ عَلیٰ نَفْسِی یعنی: همانا بر نفس خویش ترسیدم، خدیجه عرض کرد که خدای تُرا اندوهناک نگرداند لاٰتَخَفْ فَاِنَّ رَبَّکَ لایُرِیدُ بِکَ اِلّا خَیْراً لِاَنَّکَ تَقْرِی الضَّیفَ وَ تَصَدِّقُ الْحَدِیثَ وَ تُؤَدِّی الاَمانَةَ وَ تُعِینُ النّاسَ عَلَی النَّوایِبِ وَ تَوَدُّ الیَتِیمَ وَ تُحْسِنُ الْغَرِیبَ وَ تَحْسُنُ الْخُلْق یعنی: بیم مکن که خدای جز خیر از بهر تو نخواهد زیرا که مهماندوستی و راستگوئی و امانت‌گذاری و یاری‌دهندهٔ درماندگانی و پناه‌دهندهٔ یتیمانی و نیکویی‌کننده با غریبانی و نیکوخوئی.

در این هنگام خدای ندا درداد که یٰا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَاَنْذِرْ وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ[1] یعنی: ای جامه بر خود پیچیده، برخیز و بترسان از عذاب خدای و پروردگار خود را تکبیر بگوی و به بزرگی یادکن. آن حضرت برخاست و انگشت برگوش خود نهاد وگفت: الله اکبر الله اکبر. و بانگ آن حضرت به همهٔ موجودات رسید و با او در این کلمه موافقت کردند؛ و جبرئیل به فرمان خدای، زمین را چنان بداشت که خلق جمیع امصار بدید و ایشان او را بدیدند و دعوت خود را ظاهر کرد با هر گروهی به لغت ایشان.

---

۱. سورةالمدثر، ۱ ـ ۳: ای جامه بر سر کشیده، برخیز و بر حذر دار، و پروردگارت را بزرگ شمار.

خبر وَرَقه

بالجمله خدیجه از پس آنکه این آیات عجیبه مشاهده کرد گفت: اگر مرا اجازت رود این قصّه را با پسرعم خویش وَرَقَة بن نَوْفِل بن اَسَد مکشوف دارم؟ رسول خدایش رخصت داد، پس خدیجه به نزد وَرَقَه شتافت و قصّهٔ فرود شدن جبرئیل بر رسول خدای و آن آیتها همه مکشوف داشت. ورقه گفت: قُدُّوْسٌ قُدُّوْسٌ وَ الَّذِی نَفْسُ وَرَقَه بِیَدِه لَئِن کُنْتِ صَدَقْتِنِیْ یا خَدِیْجَةُ لَقَدْ جَاءَهُ النَّامُوسُ الاَکْبَرُ الَّذی کانَ یَأتِی مُوسیٰ وَ اِنَّهُ لَنَبِیُّ هٰذِهِ الاُمَّةِ. یعنی: سوگند به جان آن کس که جان وَرَقه در دست اوست اگر این سخن بر صدق رانی ناموس اکبر بر او آمده است، چنانکه بر موسی آمد و او پیغمبر این امّت است. و قصیده‌ای چند در مدح آن حضرت انشاء کرد و این چند بیت از آن جمله مرقوم شد:

فَاِنْ یَکُ حَقّاً یا خَدِیْجَةُ فَاعْلَمِیْ حَدِیْثُکَ اِیّانا فَاَحْمَدٌ مُرْسَلٌ
وَ جَبْرِیْلُ یَأتِیهِ وَ مِیکالُ مَعْهُما مِنَ اللهِ وَحْیٌ یَشْرَحُ الصَّدْرَ مُنْزَلُ
یَفُوزُ بِهِ مَنْ فَازَ عِزّاً لِدِیْنِه وَ یَشْقیٰ بِهِ الغاوِی الشَّقِیُّ الْمُضَلَّلُ
فَرِیْقانِ مِنْهُم فِرْقَةٌ فِی جَنانِهِ وَ اُخْریٰ بِاَغْلالِ الْجَحِیْمِ تُغَلَّلُ

و خدیجه علیهاالسّلام شادخاطر از نزد وَرَقَه بیرون شد و عداس راهب[1] را که آن هنگام در مکّه بود نیز دریافت و این قصّه با او بگفت، و هم از او آن جواب یافت که از وَرَقَه اصغا فرمود.

بالجمله: بعد از خروج خدیجه، وَرَقَه در طواف کعبه ادراک خدمت رسول خدای ﷺ کرد و گفت: قسم با خدای که تو پیغمبر این امّتی و زود باشد که به قتال و جهاد مأمور شوی، کاش من زنده بودم و تُرا همی نصرت کردم. و پیش شده سر آن حضرت را بوسه زد، اما وَرَقه این هنگام پیر و نابینا بود و از پس روزی چند وداع جهان گفت و این سخن از رسول خدای ﷺ که فرمود: لَقَدْ رَأیْتُ الْقُسَّ فِی الْجَنَّةِ عَلَیهِ ثِیابٌ خُضرٌ لِاَنَّهُ اَمَنَ بِیْ وَ صَدَّقَنِی و مقصود از قس، وَرَقه باشد، چه قسّیس و قسّ عالم نصاری را گویند.

---

۱. ممکن است مقصود قس حکیم معروف عرب باشد که پیغمبر (ص) در جای دیگر هم از مقام او در بازار عُکاظ و ارشاد او مردم را یادآوری می‌نماید. (ب)

مع‌الحدیث روز دیگر هم در حِرا، جبرئیل بر رسول خدای ﷺ آشکار شد. آن حضرت فرمود: کیستی؟ گفت: من جبرئیلم و تو رسول خدائی. پس جبرئیل پای خویش بر زمین کوفت و چشمه‌ای خوشگوار بجوشید و بدان آب وضو ساخت و آن حضرت نیز وضو بساخت، پس نماز را با پیغمبر ﷺ تعلیم کرد.

بدو نماز و ایمان علی و خدیجه علیهماالسّلام

و آن حضرت نماز ظهر را با علی علیه‌السلام بگذاشت و چون به خانه آمد، نماز عصر را خدیجه علیهماالسّلام با ایشان ادا کرد. و از پس روزی چند ابوطالب و جعفر درآمدند بدان حضرت وقتی که با علی علیه‌السلام و خدیجه نماز می‌گزاشت، پس ابوطالب با جعفر فرمود: ای فرزند برو و با پسرعمّت نماز کن. و جعفر اطاعت کرد، پس بعد از علی علیه‌السلام و خدیجه، ابوطالب و جعفر متابعت کردند.

مع‌القصه از جمله مردان، اول کس علی علیه‌السلام بود که با پیغمبر ﷺ ایمان آورد و با او نماز گزاشت و علی علیه‌السلام در حجر تربیت پیغمبر می‌زیست؛ زیرا که وقتی غلائی و قحطی در مکّه بادید آمد و ابوطالب را مال اندک و عیال بسیار بود، پس پیغمبر ﷺ با عباس فرمود: در این قحط سال باید غم ابوطالب داشت و به اتّفاق عباس به خانهٔ ابوطالب شدند تا هریک یک تن از فرزندان او را به خانهٔ خویش آورده کفالت و کفایت کنند، ابوطالب فرمود: عقیل را با من گذارید و دیگران را خود دانید. لاجرم رسول خدای علی علیه‌السلام را اختیار فرمود و عباس، جعفر را برگرفت و علی علیه‌السلام در سرای پیغمبر ﷺ همی بزیست تا آن حضرت مبعوث شد، پس بدو ایمان آورد و نماز بکرد، و به روایتی چهار سال قبل از بعثت، علی علیه‌السلام نماز می‌گزاشت.

مع‌القصه بعضی برآنند که ابتدای نزول وحی در شهر رمضان بود و این آیهٔ کریمه را حجت آرند شَهْرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِی أُنزِلَ فِیهِ ٱلْقُرْآنُ[1] و دیگر آیهٔ کریمه: إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ ٱلْقَدْرِ[2] را دلیل دانند؛ و گروهی که نزول وحی را در سیم یا هشتم ربیع‌الاول

---

۱. سورة البقره، ۱۸۵: ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است.
۲. سورة القدر، ۱: قرآن را در شب قدر نازل کردیم.

دانسته‌اند یا در ایام دیگر چنانکه مذکور شد در جواب گویند که: انزال قرآن در شهر رمضان آن بود که تمامت قرآن در این ماه مبارک از لوح محفوظ به آسمان دنیا واقع شد و از آنجا برحسب مصالح عباد سوره سوره و آیت آیت فرود گشت و بدو این فرود شدن همیشه در شهر ربیع اول بود و تواند شد که: **شَهْرُ رَمَضَانَ اَلَّذی اُنْزِلَ فی شَأْنه اَلْقُرْآن** باشد.

و در این نیز خلاف کرده‌اند که سورهٔ نخستین که پیغمبر ﷺ را آمد کدام است؟ گروهی سورهٔ **اِقْرَأْ** دانسته‌اند، چنانکه مرقوم شد؛ و برخی فاتحة‌الکتاب را گفته‌اند، و جماعتی یا **اَیُّهَا اَلْمُدَّثِر** را نخستین سوره دانند؛ و هم تواند بود که سورهٔ فاتحة‌الکتاب را قبل از آشکار شدن، جبرئیل بر آن حضرت شنوانیده باشد، و پس از سورهٔ **اِقْرَأْ**. سورهٔ یا **اَیُّهَا اَلْمُدَّثِّر** اول سوره باشد که بعد از نزول وحی آمد، در این صورت این هر سه سخن مطابقت کند.

بالجمله از پس آن وحی منقطع گشت و مدت سه سال قرآن بر آن حضرت فرود نشد، و در این مدت جبرئیل خویشتن را بر جنابش آشکار می‌ساخت و قرآن بر او نمی‌خواند؛ و گاه‌گاه رسول خدای ﷺ از فتور وحی چندان اندوهناک می‌گشت که خویشتن را همی خواست از کوه حِرا به زیر افکند و جبرئیل می‌گفت: ای محمّد کجا می‌روی که من دوست و برادر توام؟ و آن حضرت را دل همی داد و آسوده همی ساخت.

و در این سه سال اسرافیل ؑ نیز ملازم آن حضرت بود و در مدت ملازمت چند نوبت آشکار شده با آن حضرت سخن کرد. و چون جبرئیل بدان حضرت فرود می‌شد از بیرون درمی‌ایستاد بدانجا که هنوزش مقام جبرئیل خوانند و بعد از اجازت درمی‌آمد و مانند بندگان در نزد آن حضرت می‌نشست. وقتی پیغبر ﷺ از جبرئیل پرسش نمود که این وحی را از کجا مأخوذ ساخته با من القا کنی؟ عرض کرد که: از اسرافیل گیرم و او از ملکی عظیم‌تر از جمله روحانیان مأخوذ دارد، رسول خدای فرمود: آن ملک از که ستاند؟ عرض کرد که: در قلب او القا شود.

و نخستین که وحی بر پیغمبر فرود شد شیطان سخت بنالید، علی ؑ آن ناله بشنید و با پیغمبر ﷺ عرض کرد که این چه ناله است؟ فرمود: این نالهٔ شیطان است و از آن بنالید که نومید شد از اینکه مردمان عبادت او کنند، ای علی، ؑ همانا تو

می‌شنوی آنچه من می‌شنوم، و می‌بینی آنچه من می‌بینم، مگر اینکه تو پیغمبر نیستی.

بالجمله شیطان چهار نوبت بنالید، نخست: آن روز که ملعون گشت؛ دوم: گاهی که او را از بهشت به زیر افکندند؛ سیم: روزی که پیغمبر خدای بعثت یافت؛ چهارم: آنگاه که سورهٔ حمد بر آن حضرت فرود شد.

و نیز چون بعد از عیسی علیه‌السلام فریشتگان خدای زمانی دراز اصغای وحی نفرموده بودند و در بدو بعثت خاتم‌الانبیاء از وحی قرآن بانگی به شدّت شنیدند چونان که آهنی سنگ سخت کوفته شود و از آن آواز دهشت یافته مدهوش شدند. پس چون وحی به نهایت شد جبرئیل علیه‌السلام فرود آمده در هر آسمان فریشتگان را به خویش آورد و دهشت ایشان را برگرفت.

منع شیاطین از آسمان

و چون وحی به زمین آمد، از پس بیست (۲۰) روز شیاطین یک باره از راه جستن به فلک و استراق سمع ممنوع شدند و جن را سفر آسمان مقطوع گشت، چنانکه خدای می‌فرماید: **قُلْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا اِنّا سَمِعْنا قُرْآناً**[1] **[عَجَباً]**. یعنی: ای محمد، بگو وحی کرده شد، به من آنکه شنیدند قرآن را گروهی از جن، پس گفتند به درستی که ما شنیدیم قرآنی شگفت.

و این شیاطین به جانب آسمان صعود می‌کردند و گوش فراداشته از اهل سموات کلمات اصغا می‌نمودند و از حادثه‌ای که در زمین بادید آید آگاه شده و یک سخن حق را با چند باطل آمیخته کاهنان را آگهی می‌دادند، و ایشان از آینده خبر می‌گفتند. کما قال‌الله تعالی: **وَ اَنَّهُ کانَ رِجالٌ مِنَ الْاِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ‌الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً**[2] یعنی: به درستی که بودند مردان از آدمیان که پناه می‌گرفتند به مردان جن پس

---

۱. سورهٔ جن، آیهٔ ۱: بگو گروهی از جنّیان به سخنانی که به من وحی شده است گوش فرا دادند و گفتند: ما قرآنی بی‌عیب شنیدیم.

۲. سورهٔ جن، آیهٔ ۶: از میان آدمیان به مردانی از جنّیان پناه می‌بردند و آنها سبب افزایش گمراهی و طغیانشان می‌شدند.

می‌افزود سرکشی ایشان.

بالجمله بعد از بعثت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله خداوند شهاب را بر شیاطین بگماشت و ایشان را از صعود به فلک بازداشت و دیگر نتوانستند سخنی از اهل سموات شنید، چنانکه هم خدای فرماید: **وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً**[1] یعنی: و به درستی که ما مس کردیم آسمان را، پس یافتیم آن را مملو از پاسبانان محکم و ستارگان درخشنده و به درستی که بودیم ما که می‌نشستیم در نشستن گاهها برای شنیدن، پس هرکه بشنود اکنون یابد برای خود ستاره روشن، یعنی هرکه از جن اکنون خواهد به فلک صعود کند و استراق سمع نماید، شهاب دافع او باشد.

اکنون بر سر داستان رویم و بنمائیم که دعوت رسول خدای بر چگونه بوده است؟

خبر [اسلام آوردن] زید بن حارثه

همانا نخست که آن حضرت مبعوث شد مدّت سه سال مردمان را به نهانی دعوت می‌فرمود و از پس آن جماعت که مذکور شد زید بن حارِثَة بن شُرَحْبِیل بن کعب بن عبدالعزّی بن امرء القیس الکلبی که عبد پیغمبر بود ایمان آورد و آن چنان بود که حَکیم بن حِزام وقتی از سفر شام بازآمدو خدیجه علیهاسلام به دیدار او رفت و زید بن حارِثَه با چند تن از غلامان در خدمت او بود، پس با خدیجه عرض کرد که ای عمّه، هرکدام ازین غلامان را خواهی اختیار فرمای، خدیجه زید بن حارثه را برگزید و چون رسول خدای او را بدید با خدیجه فرمود: زید را به من بخش و خدیجه او را ببخشید. آنگاه رسول خدای ﷺ زید را آزاد ساخت، اما از آن سوی حارِثَه چون زید را از او بربودند در فراق فرزند همی بگریست و شعری چند بگفت که این از آن جمله است:

---

۱. سورهٔ جن، آیه ۸ و ۹: ما آسمان را جستجو کردیم و آن را پر از مخالفان نیرومند و شهاب آتشبار یافتیم، ما در محلی برای گوش دادن می‌نشستیم، اما هرکس گوش نشیند شهاب آتشبار را در کمین خود خواهد یافت.

بیت

بَکَیْتُ عَلیٰ زَیْدٍ وَ لَمْ أدْرِما فَعَلْ أحَیٌّ فُیْرجیٰ أمْ اَتیٰ دُونَهُ اَلْاَجَلْ[1]

و همی زید را بجست و بشتافت تا او را نزد رسول‌الله بیافت.

پیغمبر با زید فرمود: اگر خواهی با پدر خویش کوچ ده و اگرنه مقیم باش. زید خدمت رسول خدای را بر موافقت پدر بگزید و ببود تا آن حضرت بعثت یافت، پس اسلام آورد.

اسلام ابوبکر

و از پس او اَبُوبَکْر مسلمان شد و اسم او عبدالله است و لقبش عتیق و کنیت او ابوبکر است و او پسر ابی‌قُحافه است و اسم ابی‌قُحافَه، عثمان است و هو عُثْمان بنِ عامِر بْنِ عَمْرِو بْنِ کَعْب بن سَعْدِ بن تَیْم بن مُرَّة بن لُؤَیّ است. و ابوبکر علم انساب نیک می‌دانست و نسب او نیز محفوظ بود، و با بعضی از قریش الفتی به کمال داشت و چند تن را به نهانی دعوت به اسلام نمود و نزدیک پیغمبر آورد تا اسلام بر ایشان عرضه داشت.

[اسلام آوردن جمعی دیگر]

نخستین عثمان بن عفّان بن ابی‌العاص بن اُمَیّة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قُصَیّ بن کِلاب بن مُرَّة بن کَعْب بن لُؤَی بود.

و دیگر زُبَیْر بن العَوّام بن خُوَیْلد بن اَسَد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ بود و این زبیر پسر برادر خدیجه علیهاالسّلام است.

و دیگر عَبْدالرَّحمٰن بن عَوف بن عبد عَوف بن عبدالحارث بن زُهرة بن کِلاب بن مُرَّة بن کَعْب بن لُؤَیّ بود.

---

۱. گریه نکردم بر زید و نمی‌دانم چه کرده و چه شد آیا زنده است و در انتظار او باشم یا اینکه مرگ او را رسیده است؟

و دیگر سَعْد بن اَبی‌وقّاص و اسم ابی‌وقاص، مـلک بـود و او پسـر اُهَـیْب بـن عبدمناف بن زُهرة بن کعب بن لُؤَیّ است.

و دیگر طَلْحة بن عُبَیْدالله بن عثمان بن عَمْرِو بن کعب بن سَعد بن تَیْم بن مُرَّة بن کعب بن لُؤَی بود. این جمله از دوستان ابوبکر بودند و به دلالت او اسلام یافتند.

و از پس ایشان اَبُوعُبَیْده اسلام آورد و اسم اَبوعُبَیْده، عامر است و او پسر عبدالله بن جَرّاح بن هلال بن اُهَیب بن ضَبَّة بن الحارث بن فِهراست. و بعد از او اَبوسَلَمَه اسلام آورد و اسم او عبدالله است پسر عَبْدالاَسَد بن هِلال بـن عـبدالله عـمر بـن مَحزُوم بن یَقَظَة بن مُرَّة کعب بن لُؤَیّ. و بعداز او اَرْقَم بن اَبی‌الاَرْقَم ایمان آورد و اسم اَبی‌الاَرْقَم، عبد مناف است پسر اَسَدو کینت اسد، اباجُنْدَب است و او پسر عبدالله بن عمر بن مَخْزُوم بن یَقَظَة بن مُرَّة بن کعب بن لُؤَیّ است.

و بعد از او عُثْمان بن مَظْعُون بن حبیب بن وَهْب بن حُذافة بن جُمَح بن عمرو بن هُصَیْص بن کعب بن لُؤَیّ مسلمان شد. و دو برادر او که یکی قُدامَـه و آن دیگـر عبدالله نام داشت نیز اسلام آوردند. و بعد از او عُبَیْدَة بن الحارِث بن عَبدالمُطَّلِب بن عبد مناف بن قُصَیّ ایمان آورد. و بعد از او سَعید بن زَیْد بن عَمْرِو بـن نُـفَیْل بـن عبدالعزّی بن عبدالله بن قُرط بن ریاح بن رزاح بن عَدِیّ بن کعب بن لُـؤَیّ اسـلام آورد، و دخترعم پدرش فاطمه بنت خطّاب بن نُفَیل که در حبالهٔ نکاح او بود هم مسلمان شد و این [فاطمه] خواهر عُمر بن خطّاب است.

و بعد از او اسماء و عایشه دختران ابوبکر ایمان آوردند و عایشه در این وقت صغیره بود و بعد از ایشان خَبّاب بن الاَرَتّ از بنی تمیم که حلیف بـنی‌زُهره بـود اسلام آورد، و بعد از او عُمَیْر برادر سَعْد بن اَبی‌وَقّاص مسلمان گشت. و بعد از او عبدالله بن مَسْعُود بن حارث بن شَمْح بن مَخْزُوم بن صاهلة بن کاهلة بن حارث بن تَمیم بن سَعد بن هُذَیل حلیف بنی‌زُهره ایمان آورد؛و بعد از او مَسْعود بن القارّی، و هو مسعود بن رَبیعَة بن عَمْرِو بن سَعد بن عبدالعزّی بن حَمَالة بن غالب بن مَخْزُوم مِحلّم بن عایذة بن سُبَیع بن الهون بن خُزَیمه از جماعت قارّه مسلمان شد و قارّه لقب است.

و بعد از او سَلیط بن عَمْرِو بن عبدشمس بن عَبدوَد بن نصر بن ملک بن حَسْل بن عامر بن لُؤَیّ اسلام آورد، و بعدار او عَبّاس بن مُرَّة بن رَبیعَة بن مُغیرة بن عبدالله بن

عمر بن مَخْزُوم بن یَقَظَة بن مُرَّة بن کَعْب بن لُؤَیّ اسلام آورد، و اسماء دختر سلامة بن مخرّبة التّمیمه که در حبالهٔ نکاح او بود نیز مسلمان گشت. و بعد از او خُنَیْس بن حُذافة بن قَیْس بن عَدِیّ بن سَعید بن سَهم بن عمرو بن هُصَیص بن کعب بن لُؤیّ اسلام آورد. و بعد از او عامر بن ربیعة بن عنز بن وائل، حلیف آل خطّاب بن نُفَیل اسلام آورد.

و بعد از او عبیدالله بن جَحْش بن رِئاب بن یَعْمُرة بن صَبِرة مُرَّة بن کبیر بن غَنْم بن دُودان بن اَسَد بن خُزَیْمه مسلمان شد، و برادر عبیدالله، ابواحمد [بن جَحْش] که حلیف بنی‌امیه بود نیز اسلام آورد. و بعد از او اسماء دختر عُمَیْس بن نُعمان بن کعب بن ملک بن قُحافه از قبیلهٔ خَثْعَم که در حبالهٔ نکاح جعفر بن ابی‌طالب بود اسلام آورد، و بعد از او حاطب بن حارِث بن مَعْمَر بن حَبیب بن وَهْب بن حُذافة بن جُمَح بن عمرو بن هُصَیص بن کعب بن لُؤَیّ اسلام آورد، و برادرش خطّاب و زنش فاطمه دختر مُجلَّل بن عمرالله بن ابی‌قیس بن عبدُوَدّ بن رحر بن مالک بن حَسْل بن عامر بن لُوَیّ اسلام آورد، و زن خطّاب که فُکَیْهَه دختر یَسار بود نیز مسلمان شد.

و بعد از او مَعْمَر بن حارِث بن یَعْمَر بن حَبیب بن وَهْب بن حُذافة بن جُمَح بن عَمْرِو بن هُصَیص بن کَعْب بن لُؤَیّ اسلام آورد، و بعد از او سایِب بن مَظْعُون بن حَبیب اسلام آورد، و بعد از او مُطَّلِب بن اَزْهَر بن عَبد بن عوف بن عبد بن حارِث بن زُهرة بن کِلاب بن مُرَّة بن کَعْب بن لُؤَیّ ایمان آورد. و زن او رَملَه دختر ابی‌عَوف بن صُبَیْرة بن سَعید بن سَهم بن عَمْرِو بن هُصَیص بن کَعْب بن لُؤَیّ نیز مسلمان شد و بعد از او نُعَیْم بن عبدالله بن اسید بن عبدالله بن عَوف بن عُبَیْد بن عُوَیْج بن عَدِیّ بن کَعْب بن لُؤَیّ اسلام آورد و لقب او نَحّام است؛ و این لقب از آن یافت که وقتی رسول‌الله ﷺ فرمود: لَقَدْ سَمِعْتَ نَحْمَهُ فِی الْجَنَّةِ یعنی: به تحقیق شنیدم صوت او را در بهشت.

و بعد از او عامر بن فهیره، عبد ابی‌بکر مسلمان شد، و بعد از او خالِد بن سَعید بن عاص بن اُمَیّة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَیّ بن کِلاب بن مُرَّة بن کَعْب بن لُؤَیّ اسلام آورد و زن او اُمَیْنَه دختر خَلَف بن اَسْعَد بن عامر بن بَیاضة بن سُبَیع بن خَثْعَمَة بن سعد بن مُلَیْح بن عمرو بن خُزاعه نیز مسلمان گشت. و بعد از او حاطِب بن عَمْرو بن عبدشمس بن عبدُوَدّ بن نَصر بن ملک بن حَسْل بن عامر بن لُؤَیّ

مسلمان شد، و بعد از او ابوحُذَیْفَه که مِهْشَم نام داشت و او پسر عُتْبَة بن رَبیعَة بن عبدشمس بن عبدمناف است اسلام آورد.

و بعد از او واقِد بن عبدالله بن عبدمناف بن عویم بن تغلبة[1] بن یَرْبُوع بن حَنْظَلة بن ملک بن زید مناة بن تمیم که حلیف بنی عَدِیّ بن کَعْب بود، اسلام آورد؛ و بعد از او خالد و عامر و عاقل و اِیاس که هر چهار پسران بُکَیْر بن عَبْد یالیل بن ناشب بن عیره از قبیله بنی‌سعد بن لیث بن بکر بن عبدمناة بن کِنانه که از حلفای بنی عَدِیّ بن کَعْب بودند مسلمان شدند، و بعد از ایشان عَمّار بن یاسر حلیف بنی‌مَخْزُوم بن یَقَظَه اسلام آورد و بعد از او صُهَیْب بن سِنان از قبیلهٔ نَمْر بن قاسط حلیف بنی‌تَیْم بن مُرَّه اسلام آورد؛ و صُهَیْب، غلام عبدالله بن جُدْعان بود و او را از روم اسیر آورده بودند و رسول خدای در حقّ او فرمود: صُهَیْبٌ سابِقُ‌الرُّوم و از پس ایشان کار اسلام روشن گشت؛ و دعوت آن حضرت آشکار شد. چنانکه مرقوم خواهد شد انشاءالله.

نامهٔ پیغمبر به قیصر[2]

در سال پانزدهم سلطنت او [= هراقلیوس]، محمد بن عبدالله ﷺ نامه بدو نوشت:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ اِلی هُرْقلِ عَظیم الرُّومِ

بِسْمِ‌اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ

یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّی رَسُولُ‌اللهِ اِلَیْکُمْ جَمِیعاً الَّذِیْ لَهُ مُلْکُ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ لا اِلهَ اِلّا هُوَ یُحْیِی وَ یُمِیْتُ وَ هُوَ حَیٌّ لا یَمُوتُ بِیَدِهِ الْخَیرُ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیئٍ قَدِیرٌ اَلسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ اَسْلِمْ تَسْلِمْ مِنْ عَذابِ اللهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ لَکَ الْجَنَّةُ وَ اِنْ لَمْ تُسْلِمْ فَاِنّی اَدَّیْتُ الرِّسالَةَ.

همانا هراقلیوس [= هراکلیوس] را مردم عرب معرّب نموده، هرقل خوانند.

بالجمله چون این نامه به هراقلیوس رسید، جواب نامه بنوشت، امّا در نامه اظهار اسلام نفرمود و از آن روز دولت او پستی همی گرفت و ممالک او هر روز به دست

---

۱. سیرت رسول‌الله: عرین بن ثَعلَبه

۲. برابر صفحه ۵۶۸ چاپ سنگی جلد دوم از کتاب اول.

لشکر اسلام مفتوح شد. چنانکه انشاءالله درکتاب ثانی مرقوم خواهد شد. و در زمان خلافت ابوبکر بن ابی‌قُحّافه سپاه او به دست لشکر اسلام شکسته شد و از سوی دیگر مسلمانان در حدود شام سپاه او را بشکستند. و هراقلیوس گفت: ای مملکت شام خدای تُرا نگاهدارد که من برفتم و از من کاری ساخته نمی‌شود و مسلمانان همی شهر به شهر را مسخّر داشته، مردمان او را اسیر می‌بردند.

در خلافت عمر بن خطّاب چون بیت‌المقدس مفتوح شد این خبر را در انطاکیّه به هراقلیوس آوردند و او زار زار می‌گریست و می‌گفت: من چه توانم کرد حکم، حکم خداست، این جماعت به یک دست شمشیر و به یک دست قرآن دارند و حلب را بگشادند و ممالک را فرو گرفتند و از انطاکیه سی هزار (۳۰۰۰۰) دینار زر خراج بستدند. بالجمله کار هراقلیوس سخت ضعیف شد و هرگز اندیشهٔ جنگ با لشکر اسلام نتوانست کرد.

اظهار دعوت حضرت رسول خدای ﷺ
ششهزار و دویست و هفت سال
بعد از هبوط آدم ؑ بود[1]

از پس آنکه مدت سه سال رسول خدای ﷺ مردمان را به نهانی دعوت همی فرمود، وگروهی روش اوگرفتند و بدو ایمان آوردند ـ چنانکه مرقوم افتاد ـ جبرئیل ؑ از حضرت یزدان بیامد و این آیه بیاورد: **فَاصْدَعْ بِمٰا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِض عَنِ‌الْمُشْرِكِينَ**[2]. یعنی: ای محمّد، آشکارکن دعوت خود راکه بدان مأموری و ازکافران هراسناک مباش.

پس پیغمبر ﷺ تصمیم عزم داد که دعوت خویش آشکارکند و به کوه صفا برآمد و ندا درداد که ای بنی‌غالب، و ای بنی‌لُؤَیّ و ای بنی عَدِیّ و قبایل قریش را یک یک خواندن گرفت، پس فرمود: یٰا صَبٰاحٰاه[3].

مردمان چون بانگ آن حضرت بشنیدند گفتند: همانا خطبی عظیم و داهیه‌ای بزرگ روی داده و به سوی او شتافتن گرفتند، و هرکس خود نتوانست رفتن از قِبَل خویش کسی را نصب کرد و جملگی نزد آن حضرت انجمن شدند وگفتند: مٰالَکَ یٰا مُحَمَّد چیست تو را؟ و از بهر چه ما را خوانده‌ای.

پیغمبر ﷺ فرمود: ای جماعت قریش، اِشْتَرُوا أَنْفُسَكُمْ لاٰ أُغْنی عَنْكُمْ مِنَ‌اللهِ شَيْئاً يٰا بَنِی عَبْدِالمُطَّلِب لاٰ اَغْنِي عَنْكُم مِنَ‌الله شَيْئاً يٰا صَفِيَّةُ عَمَّةُ رَسُولُ‌اللهِ لاٰ اَغْنِی

---

۱. برابر صفحه ۵۷۵ جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی.
۲. سورةالحجر ۹۴: آنچه را مأموریت داری آشکارا ابلاغ کن و از مشرکان روی بگردان.
۳. کلمه‌ای است که مستغیث هنگام وقوع امر عظیم گوید، و این از آن برخاسته است که پیشتر هنگام صباح غارت بر قبایل می‌برده‌اند، پس مردم می‌گفتند: یٰا صَبٰاحٰاه و واصبٰاحاه.

عَنْکَ مِنَ اللهِ شَیْئا یا فاطِمَةُ سَلِیْ مٰاشِئْتِ مِنْ مٰالِی لاٰ اَغْنِی عَنْکِ مِنَ اللهِ شَیْئاً.

آنگاه فرمود: ای گروه، اگر من شما را بیاگاهانم که لشکری در نشیب این جبل از بهر آنند که ناگاه بر شما تاختن کنند و اموال شما را به غارت برند، این سخن را از من استوار خواهید داشت یا مرا به کذب نسبت خواهید داد؟ گفتند: همانا سخن تو را استوار خواهیم داشت، چه تاکنون از تو دروغ و ناراستی ندیده‌ایم. آن حضرت فرمود: اِنْ هُوَ اِلّا نَذِیْرٌ لَکُم. هم‌اکنون شما را از عذاب شدید الهی آگهی می‌رسانم.

اَبولَهَب که عمّ رسول خدای بودی گفت: تَبّاً لَکَ أَلِهذا دَعَوتَنا؟ یعنی: هلاکت باد تُرا آیا به جهت این معنی خواندی ما را و مردمان را، گفت: برادرزادهٔ من دیوانه شده است از او بازگردید. و قبایل پراکنده شدند و سنگی با دو دست از بهر تهدید پیغمبر ﷺ برگرفت که بدو افکند، پس خدای این سوره را فرستاد:

بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

تَبَّتْ یَدٰا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ مٰا اَغْنیٰ عَنْهُ مٰالَهُ وَ مٰا کَسَبَ سَیَصْلیٰ نٰاراً ذَاتَ لَهَبٍ وَ اَمْرَاَتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ فِی جیدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ.[1]

یعنی: هلاک باد هر دو دست ابولهب که دنیا و آخرت او باشد! و ناچیز گشت و دفع نکند داهیه این نفرین را از او گنج و خواسته و فرزند او زود باشد که به آتش با زبانه درآید و زن او که حمل حطب کند، هم در آتش درآید و در گردن او ریسمانی است از لیف خرما

و این کنایت از زنجیر آتشین جهنم است، همانا اُمّ‌جَمیل دختر حرب که خواهر ابوسفیان است در حبالهٔ نکاح اَبولَهَب بود و در دین خدای و رسالت پیغمبر ﷺ سعایت می‌کرد بدان‌گونه که حطب از بهر افروختن آتش کشند.

مع‌الحدیث از پس این واقعه خدای این آیتش فرستاد: وَ اَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الْاَقْرَبینَ.[2]

یعنی: ای محمد، بیم کن خویشان و نزدیکان خود و نخست ایشان را به خدای دعوت فرمای. رسول‌الله ﷺ علی علیه‌السلام را فرمود، یک صاع گندم نان کن و یک پای گوسفند را طبخ فرمای و قدحی از شیر حاضر ساز، و فرزندان عبدالمُطَّلِب را به

---

۱. سورهٔ مسد: دستان ابولهب زیان کرد و او زیانکار شد مال و منالش او را بی‌نیاز کرد به زودی آتشی شعله‌ور او را در میان گیرد و همسرش هیزم‌کش است که طوقی از لیف خرما بر گردن دارد.

۲. سورة الشعراء ۱۴: خویشاوندان نزدیکت را هشدار بده.

ضیافت صَلا[1] ده که فردا در شعب ابوطالب حاضر شوند و علی علیه‌السلام این جمله بکرد. و روز دیگر چهل (۴۰) تن از اولاد عبدالمُطَّلِب در سرای ابوطالب انجمن شدند و عباس و اَبولَهَب و حمزه نیز درآمدند، و بر قانون جاهلیّت تحیّت گفتند؛ ورسول خدای بر آئین اسلام جواب سلام گفت، و این روش بر آن جماعت مکروه افتاد.

معجزهٔ پیغمبر

بالجمله علی علیه‌السلام آن خوردنی که [فراهم]کرده بود حاضر فرمود و آن قدح شیر پیش گذاشت و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست مبارکش بدان خورش فرا بُرد. فرمود: بسم‌الله به نام خدای خوردن گیرید. این سخن نیز بر ایشان گران نمود و همه از قلّت خوردنی و کثرت در عجب بودند.

مع‌القصه، دست فرا بردند و از ترید و شیر خوردن گرفتند تا جملگی سیر شدند و هم آن خورش به جای بود، اَبولَهَب سخت در عجب شد و نخستین سخن آغاز کرد و گفت: سحری بزرگ باشد که به طعامی اندک جمعی کثیر سیر شود، آنگاه گفت: ای محمد نیکو آن است که بنی‌هاشم تو را در زندان بازدارند تا روی تن‌آسائی و خرّمی را دیدار نکنی و این نزد ما پسندیده‌تر از آن است که با جمیع قبایل عرب مصاف دهیم. و این کیش که تو پیش گرفته‌ای ما را با هر جماعت منازعت باید رفت و قریش حمل این همه جوش و جیش نتواند کرد؛ و هیچ‌کس با قوم و عشیرت خویش این بد که تو پیش داری نیندیشید.

رسول خدای در آن انجمن سخن نکرد و چون ایشان پراکنده شدند، با علی علیه‌السلام فرمود: امروز اَبُولَهَب در تکذیب من مبادرت کرد و من از این با وی سخن نکردم، هم فردا ایشان را بدین‌گونه دعوت فرمای تا رسالت خویشتن را بگذارم. علی علیه‌السلام هم بدانگونه خورش و خوردنی بساخت.

و روز دیگر آن جماعت درآمدند و آن خوردنی بخوردندو چون از اکل و شرب برکنار شدند، پیغمبر فرمود:

---

۱. بانگ کردن و نداکردن برای غدا به فقرا و درویشان.

ای فرزندان عبدالمُطَّلِب، گمان ندارم کس از عرب نیکوتر از آن که من آورده‌ام از بهر قوم خویش آورده باشد؛ زیرا که در آن سور و سرور این جهان و آن جهان اندر است، و این دانسته‌اید که من هرگز سخن به کذب نکرده‌ام و هرگز با شما سخن به کذب نکنم، آیا شما را آگهی دهم که دشمن شما شبانگاه یا بامداد بر شما تاختن کند از من باور دارید یا مرا کاذب شمارید؟

گفتند: تُرا جز راستگوی ندانسته‌ایم.

فرمود: هرگز خیرخواه شما با شما سخن به دروغ نکند، همانا خدای مرا به رسالت فرستاده است به سوی عالمیان و امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان خود را دعوت کنم و از عذاب آن جهانی بترسانم، شمائید خویشان و نزدیکان من، و از این خورش که خوردید معجزهٔ مرا مشاهده کردید که مانند مائِدهٔ بنی‌اسرائیل است، هر که بعد از خوردن این طعام با من ایمان نیاورد، خدای او را به عذابی سخت بدارد که هیچ‌کس را آن نبوده است، و بدانید ای فرزندان عبدالمُطَّلِب که خدای پیغمبری نفرستاد مگر آنکه از برای او هم از اهل او وزیری و برادری و وصیّ و وارثی بگماشت.

پس هرکه از شما پیشتر با من ایمان آورد برادر من خواهد بود و خلیفتی من خواهد داشت، هم بدانگونه که هارون موسی را بود، هان اکنون از شما کیست که پیشی جوید بیعت مرا که با من برادر باشد و مرا نصرت کند بر مخالفان من تا او را وصیّ و وزیر و خلیفهٔ خود سازم و بفرمایم تا از جانب من ابلاغ رسالت کند و قرض مرا بعد از من ادا نماید و وعدهای مرا وفا فرماید؟ و اگر شما بدین کار اقدام نکنید جز شما کسی خواهد کرد که حقّ او باشد.

چون این سخن به نهایت شد هیچ‌کس پاسخ نداد، جز علیّ مرتضی ﷺ که برخاست و گفت: من با تو بیعت می‌کنم به هر شرط که فرمایی و به هرچه حکم کنی اطاعت می‌کنم. رسول خدای فرمود: بر جای باش تا این مردم از تو بیشتر روزگار برده‌اند برخیزند. و دیگرباره آن سخنان را اعادت کرد و هم کسی جواب نگفت: جز

علی علیه‌السلام. باز پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را امر به نشستن فرمود وکرّت سیم آن حدیث را بگفت و همچنین جملگی ساکت بودند و علی علیه‌السلام برخاست و گفت: منم که سر بر خط فرمان دارم.

در این نوبت رسول خدای او را پیش خواند و با او بیعت کرد و فرمود: برادر و خلیفت و وارث و وزیر و وصیّ من توئی و آب دهان مبارکش را در دهان؛ و هم در میان دو کتف او انداخت.

اَبولَهَب گفت: خوب پاداش کردی پسرعمّ خویش را که فرمان‌پذیر شد، اینک از آب دهان، دهانش را انباشته کردی. پیغمبر فرمود: از علم و حلم و دانش انباشته ساختم. پس آن جماعت از انجمن بیرون شدند و به سخره خنده همی زدند و با ابوطالب گفتند: تُرا خواهد گماشت که فرمانبردار فرزند خویش باشی.

از پس آن رسول خدا به کعبه آمد و بر حِجْر اسمعیل بایستاد و به بانگ بلند ندا در داد که:

> ای جماعت قریش و قبایل عرب شما را بیگانگی خدا و پیغامبری خویشتن دعوت می‌کنم و امر می‌کنم که اجابت من کنید و بت‌پرستیدن را ترک گوئیدتا ملوک عرب شوید و عجمان شما را به تحت فرمان درآیند و در بهشت پادشاهان باشید.

کفار قریش بدین سخنان سخره همی کردند و گفتند: محمّد دیوانه شده است.

و چندانکه پدران بر گذشتهٔ ایشان را به کفر نسبت نمی‌کرد و بتان ایشان را برنمی‌شمرد در خصمی آن حضرت سخت‌کوش نبودند و از این زیادت نمی‌جستند که بر آن حضرت تسخر[1] می‌کردند. و چون پیغمبر بر مجالس ایشان می‌گذشت، می‌گفتند: این جوانی از بنی‌عبدالمُطَّلِب است از آسمان با او سخن کنند و او از آسمان خبر دهد وکار بدین‌گونه می‌رفت تا آنگاه که رسول خدای با مشرکین فرمود که: پدران شماکافر بمردند و به دوزخ شدند و اصنام ایشان را بد همی گفت و لعنت فرستاد. در این وقت درکین آن حضرت یک جهت شدند، اما از بیم ابوطالب زیاده به زیان زبان دست نداشتند و نیز مسلمانان را آن نیرو نبود که در کعبه توانند نماز کرد، لاجرم به نهانی خدای را سجده می‌کردند وگاه‌گاه از بهر نماز به شعاب[2] جبال

---

۱. تسخر: ریشخند. ۲. جمع شعب: دره‌ها.

می‌شدند.

اول خون که در اسلام ریخت

روزی گروهی از اصحاب رسول به دامن جبل حِرا شده از بهر نماز بودند و چنان افتاد که چند تن از مشرکین بر ایشان عبور کردند و آن کردار را بدیدند و سخت مکروه داشتند، لاجرم یک تن از ایشان سنگی برگرفت و پیش شده، سَعْد بن اَبی وَقّاص را در سجده یافت و آن سنگ را سخت بر پشتش بکوفت و سَعْد بر آن درد صبر کرد و سر از سجده برداشت و در سجدهٔ دیگر سنگ دیگرش بزد و سعد همچنان صابر بود تا سلام بازداد، پس از پی مدافعه برخاست و در آن اراضی استخوان چانهٔ شتری بیافت و بر سر آن مشرک بزد چنانکه سرش بشکست و خون بریخت. و این اول خون بود که در اسلام ریخته شد.

بالجمله آن مرد با جامه‌های خون‌آلود به کعبه آمد و کفار قریش این بدیدند و با سعد که مردی روی‌شناس بود هیچ نیارستند گفت، و بر خصمی محمّد ﷺ بیفزودند.

سخن قریش با ابوطالب

در این وقت عُتْبَه و شَیْبَه پسران رَبیعَة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَیّ بن کِلاب مُرَّة بن کَعْب بن لُؤَیّ؛ و دیگر صخر که کنیت او ابوسفیان است، پسر حَرب بن اُمَیّة بن عبدشمس بن عبدمناف؛ و دیگر اَبُوالبَخْتری که اسمش عاص بن هِشام بن حارث بن اَسَد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ بن کِلاب بن مُرَّة بن کَعْب بن لُؤَیّ است، و دیگر ابوجهل که نامش عمرو است و کنیت او ابوالحکم است پسر هشام بن مُغَیْرَة بن عبدالله بن عمر بن مَخْزُوم بن یَقَظَة بن مُرّه بن کَعْب بن لُؤَیّ است، و دیگر ولید بن مُغَیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مُرَّة بن کعب بن لُؤیّ، و دیگر نُبَیْه و مُنَبِّه پسران حَجاج بن عَامر بن حُذَیْفَة بن سَعد بن سَهل بن عَمْرو بن هُصَیص بن کَعْب بن لُؤَیّ، و دیگر عاص بن وائِل بن هاشم بن سُعَیْد بن سَهم بن عَمْرِو بن هُصَیص بن کَعْب بن لُؤَیّ و جمعی دیگر از اشراف قریش به نزد ابوطالب آمدند و

گفتند: پسر برادر تو خدایان ما را دشنام همی گوید و دین ما را عیب کند و ما را در حساب دیوانگان شمار دارد و پدران ما را گمراه گوید، یا ما را با او بگذار که دفع او کنیم یا خود دفع او کن، ابوطالب ایشان را به رفق و مدارا بازتاخت.

اما از آن سوی رسول خدای همچنان آشکارا مردم را به خدای می‌خواند و بتان را به زشتی یاد می‌کرد تا این سخن پراکنده گشت و در زبانها سایر افتاد، و قریش بعضی، بعضی را برانگیختند تا دیگرباره به نزد ابوطالب شوند و این شکایت بدو برند، پس درکعبه همگی انجمن شدند و آهنگ خدمت ابوطالب کردند. و ابوطالب مردی بزرگ بود و بنی‌هاشم جملگی سر در خطّ فرمان او داشتند و از او بزرگتر کس در مکه نبود و ایمان خویش را پوشیده می‌داشت تا مردمان از نزدیک او پراکنده نشوند و قوّت او در نصرت پیغمبر اندک نشود.

بالجمله صنادید قریش دیگربار به در سرای ابوطالب آمدند و ایشان را آن روز به خویشتن بارنداد و جز اوکس را در مکه حاجب و دربان نبود.

مع‌الحدیث آن روز قریش بازشدند و روز دیگر آمدند، هم ایشان را بار نداد، و روز سیم آن جماعت را رخصت فرمود تا درآمدند و گفتند:

کار از آن بگذشت که ما توانیم در کار محمّد شکیب کرد، نخست ما را دشنام گفت، و به جنون و شیفتگی نسبت کرد و گفت: پدران شما به دوزخ اندرند و ما شکیبائی کردیم، اینک خدایان ما را دشنام همی گوید و لعنت فرستد، تو او را بگوی خدایان ما را بر زبان نیاورد و او داند و خدای خویش و طریقت خویشتن، اگرنه ما از آن ترسیم که یک تن از سُفهای قوم دست بدو آخته او را مقتول سازد و در میان بنی‌هاشم و قریش خون افتد، و این خون ریختن و آویختن هرگز از میان برنخیزد، اگرگوش بر فرمان است او را ازاین کردار بازداد، و اگرنه بفرمای تا از دیت محمّد چه خواهی که ما زر و سیم فراهم کنیم و نزدیک تو آورده او را مأخوذ داریم و مقتول سازیم و مردم مکه را از این سختی برهانیم؟

ابوطالب فرمود:

ای مردمان: محمّد، برادرزادهٔ من نیست فرزند، عزیز من است،

هیچ‌کس دیدید که بهای خون ستاند و فرزند خویشتن را بـه کشـتن فرستد؟! این در خاطر مگیرید که تا یک تن از بنی‌هاشم زنده بود کس محمّد را نتواند آزرد.

پس آن جماعت از نزد ابوطالب بیرون شدند و گفتند: مـحمّد مـی‌خواهـد مـا سیصد و شصت (۳۶۰) خدای را بگذاریم و پرستش یک خدای کنیم، این کاری شگفت است و ما جز بر دین خویشتن زیستن نخواهیم کرد و جز خدایان خود را پرستش نخواهیم نمود و این آیت بر این سخن فرود شده: **اَجْعَلَ الْاٰلِهَةَ اِلٰهاً وٰاحِداً اِنَّ هٰذا لَشَیْءٌ عُجابٌ وَ انْطَلَقَ الْمَلَاءُ مِنْهُم أنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلٰی اٰلِهَتِکُم.**[1]

بالجمله از پَسِ آن جماعت، ابوطالب پیغمبر ﷺ را طلب فرمود و گفت: ایـن چیست که قوم تو را به فریاد آورده است؟

پیغمبر فرمود که:

من از خویشتن سخن نکنم، مرا خدای همی فرماید که بگوی و اگر ایشان آفتاب را به دست راست من، و ماه را به دست چپ من برنهند یا چندان عذاب و عقاب کنند که از آن افزون نشاید، ترک این دعوت نکنم و از آنکه خدای فرماید، یک حرف کم نخواهم کرد تا دین خدای را آشکار کنم، یا جان بر سر این کار نهم.

این بگفت و بگریست و برخاست و آهنگ شدن[2] کرد.

ابوطالب گفت:

ای محمّد روی با من کن، سوگند با خدای که هرگز از پای ننشینم و دست از نصرت تو بازندارم و دانم که تو راست گویی فرمان خدای را بگذار[3] و از کس میندیش که تا من به زیر خاک نشوم کس نتواند تُرا آزرد.

رسول خدای از سخنان او شاد شد و مردمان را به حق خواندن گرفت و جماعت قریش از بیم ابوطالب آهنگ او نتوانستند کـرد جـز ایـنکه سـخره هـمی کـردند و

---

۱. سوره ص، ۵ و ۶: آیا همهٔ معبودها را یک معبود کرده است؟ واقعاً عجیب است. بزرگانشان راهی شدند و گفتند: بروید و بر پرستش خدایانتان پایدار باشید. ۲. برگشتن
۳. انجام ده

اصحابش را رنجه همی داشتند و به شعر اندر هجا گفتند. و اگر کسی از اصحاب آن حضرت را به نماز دیدندی سنگی بر سرش زدندی. و پیغمبر چندانکه قرآن بخواند و پیغام خدای را بگذاشت، کسش پاسخ نداد.

خبر عُمّاره

و مشرکین هر روز در دفع آن حضرت داستان همی زدند و روزی در کعبه انجمن شدند و ولید بن مُغَیْره را بگفتند: امروز در میان جوانان قریش فرزند تو عُمّاره را عدیلی نباشد: و این عُمّاره جوانی خوش‌روی بود و کاری نیک به سامان داشت و در میان جوانان گرامی‌تر از او کس نبود و به خردمندی و گزیدگی امتیازی تمام داشت، چنان بود که زنان مکه بیشتر او را دوستار بودند و او را از پارسائی دامن با کس نیالود؛ و ابوطالب پاک‌دامانی او را ستوده می‌داشت؛ و بود که ده (۱۰) روز و بیست (۲۰) روز و یک ماه در خانهٔ ابوطالب می‌زیست.

پس کفار قریش از نو حیلتی براندیشیدند و با وَلید بن مُغَیْره گفتند: ما را با ابوطالب یک چاره دیگر مانده است و این معلوم شد که او محمّد را نیک دوست دارد و هرگز او را با کس نگذارد تا کسش بیازارد، و صواب آن است که فرزند خویش عُمّاره را که امروز در حسب و نسب برگزیدهٔ عرب است به فرزندی با ابوطالب گذاری تا محمد را به ما تسلیم کند و ما او را مقتول سازیم. ولید گفت: عُمّاره در نزد من و در نزد همهٔ قریش گرامی‌تر از محمّد است و من او را به جای محمّد به ابوطالب سپارم.

ایشان شاد شده، ولید را برداشتند و از هر بنگاهی دو تن با ایشان همراهی کرد و ابوجهل و عُتْبَه و شَیْبَه و اَبُوخَلَف هم با ایشان بودند. پس آن جمله به نزد ابوطالب آمدند و گفتند: ما بدین‌جا شده‌ایم که تُرا چیزی بدهیم و دانیم که محمّد فرزند تو است و کس فرزند بکشتن نفرستد، اینک عُمّاره را تو می‌شناسی و می‌دانی که از محمّد به چند معنی فزونی دارد، هم به نیکویی؛ و هم به خرد و هم به جلالت. او را به فرزندی بپذیر و محمّد را به ما بسپار تا او را از میان برداریم که دین تُرا مخالف است و قوم تُرا پراکنده کند.

آنگاه ولید زبان برگشاد و گفت: ای ابوطالب، هم‌اکنون مردمان را به کعبه فراهم کنم و نامه نویسم و ایشان را گواه گیرم که من از پدری او بیزارم و او را از نسب خود و همه بنی مَخْزُوم خلع کردم و با تو سپردم که به فرزندی به جای محمّد بداری و او را با قریش سپاری تا این بیم و بلا فرونشیند.

ابوطالب از این سخنان بخندید و گفت: یا ابن مغیره، سوگند با خدای که مرا داد ندادی، گوئی: فرزند مرا بستان و در کنار خویش نیکو بدار و فرزند خویشتن را با ما سپار تا او را مقتول سازیم اگر هیچ‌کس این کرده است، بنمائید تا من نیز چنین کنم.

از میانه مُطْعِم بن عَدِیّ بن نَوْفِل بن عبد مناف بن قُصَّی گفت: ای ابوطالب قوم تو انصاف دادند و برآنند که مکروه از تو بگردانند و تو در دل داری که هرگز سخنی از ایشان پذیرفتار نباشی. ابوطالب گفت: نه این است، بلکه این جماعت در خُذلان مجتمع شده‌اند و در تعریض با مُطْعِم و دیگر مردم این شعرها بگفت:

شعر

أَلاأُقُلْ لِعَمْرٍو وَالْوَلیْدِ وَ مُطْعِم — اَلالَیْتَ حَظّی مِنْ حَیاطَتِکُمْ[1] بَکْرٌ[2]
مِنَ الْخُورِ[3] حَبْحابٌ قَصِیرٌ[4] کَثِیرٌ رُغاؤُهُ[5] — یَرُشُّ[6] عَلَی السّاقَینِ مِن بَولِهِ قَطرٌ
أَرَیٰ اَخَوَیْنا مِنْ أَبَیْنا وَ اُمّنا — اِذا سُئِلا قالا اِلی غَیرِنَا الاَمرُ
بَلی لَهُما اَمْرٌ وَ لکِنْ تَحرَجَما — کَما حَرْجَمَتْ[7] مِنْ رَأسِ ذِی عَلَقٍ[8] الصَّخْرُ
اَخُصُّ خُصُوصاً عَبْدَ شَمسٍ وَ نَوْفَلاً — هُما نَبَذانا مِثْلَ ما نُبِذَ[9] الْجَمْرُ
هُما اَغْمَزا[10] لِلْقَومِ فِی اَخَوَیهِما — فَقَد اَصْبَحا مِنْهُم اَکُفُّهُما صِفْرٌ
وَ تَیمٌ وَ مَخْزُومٌ وَ زُهْرَةُ مِنْهُم — وَ کانُوا لَنا مَولیٰ[11] اِذا بُغِیَ النَّصْرُ
فَوَاللهِ لایَنْفَکُّ مِنّی عَداوَةٌ — وَ لامِنْهُم ما کانَ مِنْ نَسْلِنا سُفْرٌ[12]

پس قریش از نزد ابوطالب بیرون شدند و بر خصمی پیغمبر ﷺ بیفزودند. ابولَهَب و عُتْبَة بن اَبی مُعیط که همسایهٔ رسول خدای بودند هر روز رهگذار آن

---

۱. حیاط: نگاه داشتن.
۲. بکر: شتر جوان.
۳. خُور: شتران.
۴. حبحاب قصیر: زشت بدخوی.
۵. رَغا: بانگ کردن شتر.
۶. رش: چکیدن آب.
۷. حرجمه: بر یکدیگر افتادن و بازگشتن شتر.
۸. ذی‌علق: نام کوهی است.
۹. نبذ: انداختن از دست.
۱۰. اغماز: عیب کردن.
۱۱. مولی: عبد و غلام راگویند.
۱۲. سفر جمع سفیر: یعنی مسافران.

حضرت را با سرگین و دیگر پلیدیها انباشته می‌کردند و پیغمبر ﷺ هنگام عبور آن جمله را از راه دور می‌کرد و به رفق و مدارا می‌فرمود: این چه همسایگی است؟ از این‌جاست که وقتی آن حضرت فرمود: من در میان دو همسایه بد بودم.

بالجمله چون قریش یک جهت شدند در آزار مسلمانان، پس ابوطالب بنی‌هاشم و بنی عبدالمُطَّلِب را برای نصرت آن حضرت طلب کرد و جز اَبُولَهَب جملگی نزد او حاضر شدند؛ پس ابوطالب این شعرها بخواند:

شعر

إِذَا اَجْتَمَعَتْ يَوْمَاً قُرَيْشٌ لِمَفْخَرٍ ... فَعَبْدُ مَنَافٍ سِرُّها[1] وَ صَمِيمُهَا

وَ إِنْ حُصِّلَتْ أَشْرافُ عَبْدِ مَنافِهاً ... فَفِي هاشمٍ أَشْرافُها وَ قَدِيمُهَا

وَ إِنْ فَخَرَتْ يَوْماً فَإِنَّ مُحَمَّداً ... هُوَ اَلْمُصْطَفىٰ مَنْ سِرِّها وَ كَرِيمُهَا

تَداعَتْ قُرَيْشٌ غَثَّها وَ ثَمِينُها ... عَلَيْنا فَلَمْ تَظْفَرْ وَ طاشَتْ[2] حُلُومُها[3]

وَ كُنَّا قَدِيماً لاَ نُقِرُّ ظُلاَمَةً ... إِذا ماثَنَوا[4] صُعْرَ[5] الخُدُودِ نُقِيمُها

وَ نَحمِي حِماها كُلَّ يَوْمٍ كَرِيهَةٍ ... وَ نَضرِبُ عَنْ أَحْجارِها مَنْ يَرُومُها

بِنَا اِنْتَعَشَ اَلْعُودُ اَلذَّواءُ وَ إِنَّما ... بِأَكْنافِنا تُنْدىٰ وَ تُنْمِى أُرُومُها[6]

خبر ولید بن مغیره

از پس این واقعه هنگام حج کردن فراز آمد، وَلید بن مُغَیْره که از صنادید قریش بود با مشرکین گفت که: نام محمّد، در تمامت قبایل عرب پراکنده است و اینک مردمان از بهر حج گذاشتن به کعبه آیند و به ضرورت نزد او روند و چون سخن او بشنوند مهر او در دل ایشان جای کند و طریقت او پیش گیرند، اکنون او را به چیزی باید نسبت کرد که مردم از او گریزان شوند و اختلاف کلمه روا نباید داشت، چه اگر بر کذب آن دیگر سخن کنند کار محمّد به نیرو گردد. ایشان گفتند: ای ابوعبدالشمس آنچه تو فرمائی چنان گوئیم.

---

۱. سرّ انسب: خالص و برگزیدگی نسب.
۲. طیش: سبکی.
۳. حلم: عقل را گویند.
۴. ثَنی: باز گردانیدن.
۵. صعر: کج کردن رخسار از کبر.
۶. ارومه: بیخ درخت، حمل اُروم.

ولید گفت: من همی خواهم که رأی شما را بازدانم؟ گفتند: با قبایل می‌گوئیم محمّد کاهن است. گفت: لاوالله ما کاهنان بسیار دیده‌ایم و سجع و زمزمهٔ کاهن را دانسته‌ایم او را کاهن نتوان گفت، چه اگر مردمان از شما این بشنوند و سخنان او را اصغا فرمایند کذب شما آشکار خواهد شد. گفتند: می‌گوئیم: مجنون است. گفت: لاوالله او را مجنون نتوان گفت؛ زیرا که خُناق[۱] و تخالج و وسوسه مجنون در او نیست. گفتند: می‌گوئیم شاعر است. گفت: لاوالله ما شعر را نیک می‌دانم و رجز و هزج[۲] و قریضه[۳] و مقبوضه و مبسوطه[۴] آن را شناخته‌ایم این شعر نیست. گفتند: می‌گوئیم ساحر است. گفت: لاوالله ما ساحران دیده‌ایم و نفث[۵] و عقد او را دانسته‌ایم. این سحر نیست.

گفتند: ای ابوعبدالشّمس تو بگوی تا بدانیم چه فرمائی؟ قال: وَاللهِ اِنَّ لِقَوْلِهِ الحَلَاوَةً وَ اِنَّ لِاَصْلِهِ لَغِدْقاً وَ اِنَّ لِفَرعِهِ لَخَبَاةً[۶] باز نزدیک‌تر آن است که بگوئید ساحر است و سحری می‌آورد که میان پدر و پسر و برادر با برادر و میان مرد و زن و میان مرد و عشیرت جدائی می‌افکند و سخن او از مُسَیْلمه و ساحران بابل است که بدو رسیده. پس کفار قریش سخن بر این نهادند و بر سر راه قبایل بایستادند و هر که زیارت مکه همی آمد این کلمات با او بگفتند.

و خدای در حق ولید این آیت فرستاد: **ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً وَ جَعَلْتُ لَهُ مالاً مَمْدُوداً وَ بَنِينَ شُهُوداً وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً.**[۷] یعنی: بگذار مرا و آن کس را که یک تنه آفریدم و مال و فرزندان بدادم و بساط حشمت بگستردم. زیرا که ولید بن مُغَیره را مالی فراوان بود و کاری به سامان بود و او ده (۱۰) پسر داشت از جمله ایشان خالد و هشام اسلام آوردند و ذکر احوال خالد بن ولید و دیگر فرزندان او در جای خود خواهد آمد.

بالجمله: هم خدای فرمود: **ثُمَّ يَطْمَعُ اَنْ اَزِيدَ كَلَّا اِنَّهُ كانَ لِآياتِنا عَنِيداً سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً.**[۸]

---

۱. خناق: خپه کردن.
۲. هزج: اقسام شعر
۳. قریض: شعر راگویند.
۴. بسیط: بحری از شعر.
۵. نفث: در دمیدن.
۶. خباه: هر میوه که چیده شود.
۷. سورهٔ المدّثر آیات ۱۱ ـ ۱۴: آن کس را که به تنهایی آفریدم به من واگذار، او را مال فراوان دادم و فرزندان که با اویند و همه امکانی در اختیارش نهادم.
۸. سورة المدثر، آیات ۱۵ ـ ۱۷: و باز هم طمع دارد که افزونترش دهم، هرگز، چرا که به ←

یعنی: پس طمع می‌دارد که آن نعمتها را افزون کنم و این نکنم؛ زیراکه او آیت‌های ما را ستیزنده است، زود باشد که او را بر زبر آن کوه رسانم که به دوزخ اندر است.

پس مـی‌فرماید: **اِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ ثُمَّ کَیْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَـبَسَ وَ بَـسَرَ.**[1] یعنی: به درستی که او فکر کرد و اندازه نمود که طعن کند قرآن را پس لعنت کرده باد چگونه اندازه کرد پس ملعون باد چگونه تقدیر کرد.

پس دیگرباره در کار قرآن نظر کرد و جای طعن نیافت پس روی تـرش کـرد و پیشانی درهم کشید. **ثُمَّ اَدْبَرَ وَ اسْتَکْبَرَ فَقَالَ اِنْ هَذا اِلَّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ اِنْ هَـذا اِلَّا قَـولُ الْبَـشَرِ سَاُصْلِیهِ سَقَرَ**[2]. یعنی: پس ولید بن مغیره روی بگردانید و گردنکشی کرد، آنگاه گفت: این نیست مگر سحری که پیغمبر ﷺ تعلیم گرفته است از ساحران و این کلمات نیست مگر سخن بشر، زود باشد که او را به دوزخ درافکنم.

مع‌القصه حدیث پیغمبر ﷺ در تمامت قبایل عرب پراکنده شد و به همه کس برسید که مردی از بنی‌عبدالمُطَّلِب دعوی نبوّت کند. و ابوطالب بیم کرد که فتنه‌ای در عرب حادث شود و خویشان او از نصرت پیغمبر ﷺ کار بر مماطله کنند، لاجرم اشراف قوم خویش را در حرم کعبه فراهم کرد و این قصیده را که مشتمل بر هشتاد (۸۰) بیت است بر ایشان بخواند. و راقم حروف از آنکه بر فارسی زبانان حـملی نشود چند بیت از آن می‌نگارد:

بیت

وَ لَـمّا رَأَیْتُ اَلْـقَوْمَ لاٰبُـدَّ قـیهِمُ ... وَ قَـدْقَطَعُوا کُـلَّ اَلْعُـرىٰ[3] وَ اَلْـوَسائِلِ

وَ قَـدْخالَفُوا قَـوْماً عَـلَیْنا اظـة ... وَ یَـعَضُّونَ[4] غَـیْضاً خَـلْفَنا بِـالْاَنامِلِ

صَـبَرْتُ لَـهُمْ نَفْسِی بِسَمْراءَ[5] سَمْحَةٍ[6] ... وَ أَبْـیَضَ[7] عَـضْبٍ[8] مِـنْ تُراثِ اَلْمَقاوِلِ

← آیات ما عناد دارد، به زودی او را خواهیم گرفت.

۱. سورة المدثر. آیات ۱۸ ـ ۲۲: زیراکه او اندیشید و محاسبه کرد، مرگ بر او، چگونه حساب کرد. باز هم مرگ بر او، چگونه حساب کرد. آنگاه نگاهی افکند، بعد چهره در هم کشید و روی ترش کرد.

۲. سورة المدثر، آیات ۲۳ ـ ۲۶: سپس رو گرداند و متکبرانه گفت: این جـز جـادویی کـه فـرا آموخته چیزی نیست و جز گفتار انسان نتواند بود، به زودی او را به سقر در اندازم.

۳. عروه: گوشه و دسته کوزه و امثال آن به عربی جمع است.

۴. عضّ: گزیدن.

۵. سمراء: گندم‌گون، استفاده برای نیزه کرده‌اند.

وَ أَحْضَرْتُ عِنْدَ اَلْبَيْتِ رَهْطِی [۹] وَ اِخْوَتِی ... وَ أَمْسَكْتُ مِنْ اَثْوابِهِ بِالوَصابِلِ [۱۰]
أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مِنْ كُلِّ طاعِنٍ ... عَلَيْنا بِسُوءٍ اَوْمُلِحٍّ بِباطِلِ
كَذِبْتُمْ وَ بَيْتِ اللهِ نُبْزىٰ مُحَمَّداً ... وَ لَمّا نُطاعِنْ دُونَهُ وَ نُناضِلِ [۱۱]
وَ ماتَرْكُ قَوْم لاأَبالِكَ سَيِّداً ... يَحُوطُ اَلذِّمارَ [۱۲] غَيْرُ ذَرِبٍ [۱۳] مُواكِلِ [۱۴]
وَ اَبْيَضُ [۱۵] يُسْتَسْقَى اَلْغَمامُ بِوَجْهِهِ ... ثِمالُ [۱۶] الْيَتامىٰ عِصْمَةٌ لِلْاَرامِلِ [۱۷]
يَلُوذُ بِهِ اَلْهُلّاكُ مِنْ آلِ هاشِمٍ ... فَهُمْ عِنْدَهُ فِي رَحْمَةٍ وَ فَواضِلِ
جَزىَ اللهُ عَنّا عَبْدُ شَمْسٍ وَ نَوْفَلاً ... عُقُوبَةَ شَرٍّ عاجِلاً غَيْرَ آجِلِ
لَقَدْ سَفِهَتْ اَحْلامُ قَوْمٍ تَبَدَّلُوا ... بَنِي خَلَفٍ قَيْصاً بِنا وَ الْغَياطِلِ [۱۸]
وَ نَحْنُ الصَّمِيمُ مِن ذُؤابَةِ هاشِمٍ ... وَ آل قُصَيٍّ فِي الخُطُوبِ الْاَوائِلِ
فَأَبْلَغْ قُصَيّاً اَنْ سَيَنْشُرُ اَمْرَنا ... وَ بَشِّر قُصَيّاً بَعْدَنا بِالتَّخاذُلِ
وَ لُوطَرَقَتْ لَيْلاً قُصَيّاً عَظِيمَةٌ ... اِذاً مالَجانا دُونَهُم فِي الْمَداخِلِ
لَعَمْرِی لَقَدْ كُلِّفْتُ وَحْداً بِاَحْمَدٍ ... وَ اِخْوَتِهِ دَأْبَ اَلْمُحِبِّ اَلْمُواصِلِ
فَمَنْ مِثْلُهُ فِي النّاسِ أَیُّ مُؤَمَّلٍ ... اِذا قاسَهُ الحُكّامُ عِنْدَ التَّفاضُلِ
حَلِيمٌ رَشِيدٌ عادِلٌ غَيْرُ طائِشٍ [۱۹] ... يُوالِي اِلهاً لَيْسَ عَنْهُ بِغافِلِ
لَكُنّا اَتَّبَعْناهُ عَلىٰ كُلِّ حالَةٍ ... مِنَ الدَّهْرِ جِدّاً غَيْرَ قَوْل اَلتَّهازُلِ
لَقَدْ عَلِمُوا أَنَّ اِبْنَنا لامُكَذَّبٌ ... لَدَيْنا وَ لايُعْنىٰ بِقَوْلِ الاَباطِلِ
فَأَصْبَحَ فِينا أَحْمَدٌ فِي أُرُومَةٍ [۲۰] ... تُقَصِّرُ عَنْها سَوْرَةُ اَلْمُتَطاوِلِ
فَدَيْتُ بِنَفْسِي دُونَهُ وَ حَمَيْتُهُ ... وَ دافَعْتُ عَنْهُ بِالذُّرىٰ [۲۱] وَالكَلاكِلِ [۲۲]

و ابوطالب در این قصیده از لفظ غیاطل، بنی‌سَهم بن عمرو بن هُصَیص و

---

۶. تسمیح: راست کردن نیزه و نرم رفتن.
۷. ابیض: به معنی شمشیر.
۸. غضب: بریدن و شمشیر برّان.
۹. رهط: قبیله راگویند.
۱۰. صایل: جامه‌های مخطط یمانی.
۱۱. نضال: تیراندازی کردن.
۱۲. ذمار: آنچه نگاهداشت آن واجب است.
۱۳. ذرب: تیزی هر چیز.
۱۴. وکل و کول: کار به کسی گذاشتن.
۱۵. ابیض: مرد پاک نسب.
۱۶. ثمال به کسر مثلثه: پناه راگویند.
۱۷. ارامل: بیوکان و درویشان.
۱۸. غیطه: انبوهی قوم.

که آفریدگار این پادشاهان باشد، چگونه چون تو رسول گیرد؟ و دیگر آنکه اگر تو پیغمبر خدایی یکی از فریشتگان خدای را با خود دار از بهر آنکه صدق سخن تو گواهی دهد و ما او را دیدار کنیم، بلکه اگر خدای اراده کرده بود که کسی را به سوی ما مبعوث کند یکی از فریشتگان خود را می‌فرستاد نه مانند ما بشری می‌انگیخت، مٰا أَنْتَ یٰا مُحَمَّدُ اِلّٰا رَجُلاً مَسْحُوراً وَ لَسْتَ بِنَبِیٍّ.

چون سخن بدینجا آورد رسول خدای فرمود: ای عبدالله، آیا سخن خویش را به پای بردی یا هنوز سخن داری؟ عبدالله باز آغاز سخن کرد و گفت: اگر خدای اراده کرده بود، رسولی به سوی ما فرستد، کسی را می‌انگیخت که مال و ثروتش از تمامت قریش افزون باشد. پس این قرآن که تو می‌گوئی خدای به من فرستاده باید از بهر وَلید بن مُغَیْره فرستد که هم در مکّه سکون دارد یا از بهر عُروَة بن مَسْعود ثَقَفی فرستد که در طایف زیستن می‌کند.

رسول خدای فرمود: آیا کلام تو به پای رفت؟ عبدالله باز سخن کرد و گفت: ما با تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه این جبال عظیمه را از مکّه دور کنی و این اراضی را گسترده فرمائی و چشمه‌های خوشگوار در جریان آری که ما بدین محتاجیم و در این اراضی به سختی روزگار بریم، و اگر این نکنی باری از بهر خویشتن باغی کن که از درخت رز و نخیل انبوه شود و آبهای روشن در خلال آن درختستان گشوده بدار و از ثمر آن خود بخور و نیز ما را بخوران، یا اینکه پاره‌ای از آسمان را بر سر ما فرود آور چنانکه خود می‌گوئی: **وَ اِنْ یَرَوْا کِسْفاً مِنَ السَّمٰاءِ سٰاقِطاً یَقُولُوا سَحٰابٌ مَرْکُومٌ**[1].

یعنی: اگر بینند پاره‌ای از آسمان را فرود آینده از غایت استکبار و عناد گویند: این آسمان نیست، بلکه این ابری است در هم نشسته. تا این سخن سزاوار تو باشد. یا خدای را و جماعتی از فریشتگان را در پیش روی ما حاضر کن، یا اینکه خانه‌ای از زر خالص پدید آور و از آن زر با ما عطا فرمای تا بی‌نیاز شویم و از مقام خود برتر آئیم، چنانکه خود گوئی: خدای به من فرستاده **کَلّٰا اِنَّ الْاِنْسٰانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ**[2]. یعنی: حقا که آدمی هر آینه گردنکشی می‌کند به آنکه خود را بیند که توانگر شده است.

---

۱. سورهٔ طور، ۴۴: اگر سقوط قطعه‌ای از آسمان را ببینند می‌گویند: ابری متراکم است.
۲. العلق، ۶ ـ ۷: آری انسان چون خود را بی‌نیاز بیند سرکشی پیشه کند.

یا اینکه بسوی آسمان صعود فرمای و از بر شدن به آسمان هم با تو ایمان نیاوردیم تا اینکه از خدای نامه‌ای بیاوری خطاب به عبدالله بن ابی‌اُمیّه واین جماعت که با اوست به اینکه ایمان بیاورید به محمد بن عبدالله بن عبدالمُطَّلِب و سخن او را به صدق دانید که او رسول من است.

آنگاه گفت: باز نمی‌دانم ای محمد، چون چنین کنی با تو ایمان خواهم آورد یا بر عقیدت خود باقی خواهم بود؟ بلکه اگر ما را به سوی آسمان صعود دهی و درهای آسمان را از بهر ما بگشائی تا درآئیم، خواهیم گفت: چشمهای ما را افسون کرده و سحری در ما تعبیه ساخته‌ای.

از اینجاست که خدای فرماید: **وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً مِنَ السَّماءِ فَظَلُّوا فيهِ يَعْرُجُونَ لَقالُوا اِنَّما سُكِّرَتْ اَبْصارُنا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ.**[1] یعنی: اگر بگشائیم بر ایشان دری از آسمان و در آنجا چون فرشتگان زیستن کنند و بر زبر و زیر شوند از غایت عناد بر تشکیک خواهند بود و خواهند گفت: چشمهای ما را خیره کرده‌اند و در ما جادوئی بکار برده‌اند.

و این عبدالله پسر ابی‌اُمَیّة بن المُغَیْرة بن عبدالله بن عمر بن مَخْزُوم بود و مادرش عاتکه دختر عبدالمُطَّلِب بود.

مع‌الحدیث رسول خدای فرمود ای عبدالله، آیا دیگر سخنی بجای مانده یا جمله بگفتی؟ عبدالله گفت: آنچه گفتم ترا کفایت است آن حضرت فرمود: **اَللّهُمَّ اَنْتَ السّامِعُ لِكُلِّ صَوتٍ وَ الْعالِمُ بِكُلِّ شَیءٍ تَعْلَمُ ما قالَهُ عِبادُکَ.** یعنی: الهی تو بهر بانگی شنوائی و بهر چیزی دانائی و می‌دانی سخن بندگان تو چیست. پس این آیت فرود شد **وَ قالُوا ما لِهٰذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ و يَمْشِي فِي‌الْاَسْواقِ لَوْلا اُنْزِلَ اِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً.**[2] یعنی: گفتند: چیست این پیغمبر را که مثل مردمان می‌خورد خوردنی را و از بهر طلب معاش در بازار سیر می‌کند باید او ملکی باشد و اگرنه ملکی با او فرستاده شود تا او را یاری کند و مردمان را بیم دهد.

---

۱. الحجر، ۱۴ ـ ۱۵: اگر دری از آسمان به روی آنها می‌گشودیم که مرتب در آن عروج می‌کردند، باز هم می‌گفتند: ما را چشم‌بندی کرده‌اند بلکه ما قومی سحر شده‌ایم.

۲. الفرقان، ۷: گفتند: این چه رسولی است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ چرا فرشته‌ای همراه او فرود نیامده است که مردم را بیم دهد.

وَ ماأَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنَ الْمُرْسَلِیْنَ اِلّا اِنَهُمْ لَیَأکُلُونَ الطَعام و یَمْشُونَ فِی‌الْاَسْواقِ وَ جَعَلْنا بَعْضَکُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ وَ کانَ رَبُکَ بَصیراً.[1] یعنی: ما نفرستادیم پیش از تو کسی از پیغمبران را جز اینکه ایشان بخورند خوردنی و بروند در بازارها از بهر کفایت کارهای خویش؛ و گردانیدیم بعضی از شما را برای بعضی دیگر آزمایش و امتحان، چنانکه به غنی، فقیر آزموده شود واعمی به بصیر امتحان گردد آیا صبر می‌کنید بر ابتلا یا جزع و ناسپاسی آغاز می‌نهید و خدای بر هر دو آن بینا و داناست.

مع‌الحدیث رسول خدای فرمود: ای عبدالله. نخست گفتی: من خورندهٔ طعام باشم چنانکه شما می‌خورید و گمان داری که رسول خدای نتواند چنین بود، همانا حُکم از برای خداست یَفْعَلُ مایَشاءُ وَ یَحْکُمُ مایُرِیْدُ هرچه می‌خواهد می‌کند و نیست از برای تو و از برای هیچ‌کس که با خدای اعتراض کند، مگر نمی‌بینی خدای بعضی از مردم را فقیر و بعضی را غنی و بعضی را ذلیل و بعضی را عزیز و بعضی را تندرست و بعضی را رنجور و بعضی را شریف و بعضی را وضیع خلق کرد، و این جمله خورندهٔ طعام‌اند و هیچ‌یک از این گروه را روا نیست که بگوید، من چرا چنینم و آن دیگر چنان، و اگر از اینگونه سخن کنند بر خدای کافر شوند، پس جواب خداوند از بهر بندگان این است اَنَا الْمَلِکُ الْخافِضُ وَ الرّافِعُ الْمُغنِی الْمُفْقِرُ الْمُعِزَ الْمُذِلُّ الْمُصَحِحُّ الْمُسْقِمُ وَ اَنْتُمُ الْعَبِیدُ لَیْسَ لَکُمْ اِلّا التَسْلِیمُ لِی وَالْاِنْقِیادُ لِحُکْمِی فَاِنْ سَلَّمْتُمْ کُنْتُم عِباداً مُؤْمِنینَ وَ اِنْ اَبَیْتُم کُنْتُم بِی‌کافِرِینَ وَ بِعُقُوباتِی مِنَ الهالِکِینَ.

آنگاه رسول خدای ﷺ به مدلول: قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی اِلَیَّ اَنَّما اِلهُکُمْ اِلهٌ واحِدٌ.[2] فرمود: من مانند یک تن از بشرم جز اینکه خدای مرا به نبوّت مخصوص فرموده. چنانکه بعضی از بشر را به توانگری و صحت بدن و جمال نیکو مخصوص فرماید و بعضی را این نعمت ندهد و کسی را سخنی نباشد، همچنان شما نباید انکار دارید، نبوّت مرا اگر بهرهٔ شما نبوده است.

---

۱. الفرقان، ۲۰: ما پیش از تو رسولی را نفرستادیم مگر این که آنها هم غذا می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند و ما بعضی از شما را وسیلهٔ آزمایش بعضی دیگر قرار داده‌ایم، آیا صبر می‌کنید، پروردگار تو بیناست.

۲. الکهف، ۱۱۰: بگو: من نیز بشری هستم مانند شما که به من وحی می‌رسد و معبود شما یگانه است.

و هم شما را نرسد که گوئید: شاهنشاه عجم و قیصر روم رسولان با ثروت و توانگر اختیار کنند، چرا خدای چنین نکرد؟ زیرا که خدای هرچه خود خواهد کند. همانا خدای پیغمبر خود را فرستاد که مردمان را به سوی پروردگار بخواند و خویشتن را به زحمت اندازد در روزان و شبان، پس اگر در قصور جای کند و پرستاران بگمارد مردمان از دیدار او بازمانند و رسالت او ضایع بماند، چنانکه اگر پادشاهی خود را پوشیده بدارد، کار مملکت از دست بشود.

و خدای مرا مبعوث کرد بی‌مالی و ثروتی تا قدرت او بدانید، او مرا نصرت همی کند چنانکه بر ردّ و منع من دست نیابید و مرا ظفر خواهد داد بر قتل کردن و اسیر آوردن شما و بر بلاد شما مستولی خواهد ساخت و قدرت خدای در این بیشتر ظاهر شود که من بی‌مالی و ثروتی بر شما چیره شوم.

و اینکه گوئی اگر تو پیغمبری می‌باید فرشتهٔ خدا با تو آید که ما او را دیدار کنیم و بر صدق سخن تو گواهی دهد، همانا فرشته را نتوان دید و اگر حدّتی در بصر شما بادید آید و فرشته به صورت بشر دیدار شود هم خواهید گفت: او بشر است و فریشته نباشد، چه اگر به صورت بشر نباشد با او الف و انس نخواهید داشت و فهم مقالت او نخواهید کرد و اگر به صورت بشر آید او را فرشته نخواهید دانست. لاجرم خدای مبعوث کرد رسول خود را از بشر و ظاهر کرد بر دست او معجزاتی که بشر نتوانند آورد و اگر به دست فرشته معجزه آمدی از بهر شما برهانی نشدی، چه تواند بود که در نهاد دیگر فرشتگان نیز از آن معجزه پدید بود، چنانکه اگر مرغی پرواز کند، این معجزه نباشد چه همه مرغان بپرند، اما یکی از مردمان بپرد این معجزه بود، همانا خدای حجّت خویش را روشن کرده و بر شما سهل آورده است و شما طلب صعبی کنید که در آن حجّت نباشد.

آنگاه به مدلول: **اُنْظُرْ کَیْفَ ضَرَبُوا لَکَ الْاَمْثالَ فَضَلُّوا فَلایَسْتَطیعُونَ سَبیلاً**[1]. یعنی: ای محمّد، نیک نظر کن که چگونه مشرکین برای تو مَثَلها کرده‌اند و تُرا مسحور خوانده‌اند، پس گمراه شدند و تُرا که رسول خدایی ندانستند و وصیّ تُرا نیز نخواهند دانست.

---

۱. سورهٔ فرقان، ۹: ببین چگونه در این باب مَثَلها زدند و گمراه شدند که دیگر قدرت پیدا کردن ندارند.

بالجمله پیغمبر ﷺ فرمود: ای عبدالله، و اینکه تو مرا مردی مسحور و سحرپیشه خواندی چگونه من چنین باشم؟ و حال آنکه شما صحت تمیز من و حصافت عقل مرا مجرب داشته‌اید، اینک چهل (۴۰) سال است در میان شما بر خطا و زلّتی نرفته‌ام و کذبی و جنایتی نیاورده‌ام و هیچ مردی بی‌تأیید خدای این نتواند کرد.

آنگاه فرمود: ای عبدالله، اینکه گوئی چرا این قرآن در مکه بر وَلید بن مُغَیْره فرود نشد یا در طایف بر عُروَه نیامد که ایشان را مال فراوان بود، همانا مال این جهانی در نزد خدای خطری ندارد و عظیم نباشد چنانکه در نزد تو عظیم و باخطر است، بلکه اگر تمامت دنیا در نزد خدای برابر بال پشه بود کافران و مشرکان را شربتی از آب نمی‌داد و خداوند بهرهٔ مردمان را به رضای تو نگذاشته است، بلکه به هرکس هرچه خود خواهد دهد و همچنان نبوّت را به هرکه خود خواست بداد و کار همه بر عدل کند و آن را برگزیند که در دین برگزیده است و آن را دور دارد که از دین دور افتاده است و در مال و حال کس نبیند و این مال از فضل اوست که مردمان یابند و کس را نرسد که گوید: چون مرا مال دادی هم نبوّت بخش، چنانکه کسی را نرسد که گوید مرا که مال دادی جمال نیز عطا یا شرف دادی ثروت نیز عنایت فرمای. چه یکی را مال باشد و جمال نباشد و یکی را شرف باشد و غنی نباشد.

حکم از برای خدا است به هرکس هرچه خواهد بهره رساند و افعال او همه پسندیده است و از اینجاست که خدای فرماید: **وَ قالُوا لَوْلا نُزِّلَ هٰذَاالْقُرآنُ عَلیٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیْمٍ.**[1] یعنی گفتند: چرا فروفرستاده نشد این قرآن بر وَلید در مکه و یا بر عُروه در طایف؟

آنگاه می‌فرماید: **اَهُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعیشَتَهُم فِی‌الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُم فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضَهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً.**[2] یعنی: ای محمّد آیا ایشان بخش می‌کنند رحمت پروردگار تو را که نبوّت است و کلید رسالت به دست ایشان است که در کف هرکه خواهند گذراند؟ ما قسمت کرده‌ایم در میان ایشان معیشت

---

۱. الزخرف، ۳۱: گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگی از این دو شهر نازل نشده است.
۲. الزخرف، ۳۲: مگر آنها قسمت‌کننده رحمت پروردگارت هستند حال آن که ما معاش آنها را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کردیم و درجات بعضی را بالاتر از دیگران قرار دادیم تا بعضی از آنان بعضی دیگر را به خدمت گیرند.

ایشان را زیرا که از تدبیر آن عاجزند، پس چگونه در کار نبوّت مداخلت کنند، و ما رفعت داده‌ایم بعضی از مردمان را بر بعضی تا هریک با دیگری محتاج باشند و کار این جهان به نظام شود، چنانکه پادشاهی به علم و فضل فقیری محتاج شود و فقیر را به مال و ثروت پادشاه احتیاج افتد و حال آنکه پادشاه را نرسد که گوید: چرا آن حصافت رأی فقیر را بر ثروت و سلطنت من نیفزودی و هم فقیر را نرسد که گوید: چرا مال پادشاه را با این عقل و دانش که مراست مرا ندادی؟

بعد از آن رسول خدای فرمود: ای عبدالله، اینکه گفتی ما با تو ایمان نیاوریم تا بگشائی در زمین مکه چشمهٔ آب و صعب زمین را سهل کنی و چشمه‌های جاری فرمائی که ما بدان محتاجیم. همانا تو نادانی به حجّت خدای، آیا اگر تو زمینی را به صلاح آری و چشمه‌ای پدید کنی، رسول خدای خواهی بود؟ گفت: بدین رسول نشوم. فرمود: بسی مردم در طایف، اراضی فاسده را اصلاح کرده‌اند و چشمه‌ها برانگیخته‌اند و بدین کردار پیغمبران خدای نشده‌اند، من اگر نیز در مکه این کار به پیا برم حجّتی از بهر نبوّت من نخواهد بود. و اینکه گفتی از بهر خود بوستانی کن از نخیل و عنب و بخور و بخوران و در خلال درختستان آن باغ انهار خوشگواری جاری کن، از بهر اصحاب تو. در طایف از این گونه باغ و بوستان بسی هست و بدین انبیاء نشده‌اند، همانا شما با عقول ناقصهٔ خود با چیزی احتجاج کنید که از بهر شما حجّتی نباشد و رسول خدای برتر از آن است که اقتفا به عقول ضعیفه شما کند.

آنگاه فرمود: ای عبدالله، گفتی یا پاره‌ای از آسمان بر سر ما فرود شود، همانا در سقوط آسمان بر سر شما هلاکت شماست و از رسول خدای خواسته‌ای که تُرا هلاک کند و رسول خدای اقامه حجّت خدای کند نه اینکه بر طریق طلب بندگان جاهل رود، چه ایشان نادانند و دست از طلب ندارند، باشد که طلب محال کنند. آیا ندیده‌ای طبیب را که دوای علّت را بکار بندد؟ و هیچ نبیند که مریض آن دوا را مکروه می‌دارد یا پسندیده. می‌داند هم‌اکنون شما بیمارانید و خدای طبیب شماست اگر دوای او را به کار بندید شفا یابید و اگرنه مریض خواهید شد.

آیا دیدی ای عبدالله حاکمی از مدّعی طلب بیّنه کند بر وفق رضای مدعی علیه، چه اگر این بودی هیچ حق آشکار نشدی؟ لاجرم رسول خدای بر دعوی خویش حجّت کند و معجزه آرد نه بدانچه شما طلبید و این آیتها را خدای بدین سخنان

فرستاد: وَ قالُوا لَنْ نُؤمِنَ لَکَ حَتّیٰ تُفْجِرَ لَنا مِنَ‌الْاَرْضِ یَنْبُوعاً اَوْتَکُونَ لَکَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِیلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْاَنْهارَ خِلالَها تَفْجِیراً اَوْتُسْقِطَ تلسَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً.[1] آنگاه رسول خدای فرمود: ای عبدالله، اینکه گفتی: خدای را با گروهی از ملائکه نزد ما حاضر کن تا او را مشاهده کنیم طلب محالی کرده‌ای؛ زیرا که خدای چون مخلوق نیست که بیاری و ببری و حرکت بدهی و مقابل بداری، بلکه این صفت اصنام ضعیفه شماست که نه چشم دارند و نه گوش و نه دفع ضرر از شما توانند کرد و نه از دیگری، و تو ای عبدالله، در طایف ضیاع و عقاری را مالکی و کارگذاری چند منصوب داری که فرمان خویش با سفرا بدیشان رسانی، آیا رواست که خادمان تو تصدیق سفرای تو نکنند و گویند تا عبدالله را حاضر نکنید و ما از دو لب او نشنویم فرمان نبریم؟ یا از برای سفرای توست که نشانی و حجّتی بر صدق رسالت از تو آرند و فرمان تُرا بگذارند؟

عبدالله گفت: این‌قدر کافی باشد.

فرمود: چون رسولان تُرا روا نیست که بازآیند و گویند برخیز و به طایف حاضر شو تا خادمان تُرا معاینه کنند و اصغای فرمان نمایند، چگونه از رسول خدای می‌خواهی که به نزد خداوند شوی و او را آمر و ناهی گردد؟ و خداوند باری این آیت بدین فرستاد: اَوْ تَأْتِیَ بِاللهِ وَالْمَلٰئِکَةِ قَبِیلاً[2].

آنگاه فرمود: ای عبدالله، اینکه گفتی: از بهر خویشتن خانه از زر بیاور آیا ملک مصر را که خانه از زر باشد هرگز بدان پیغمبر خدای بشود؟ همچنان واجب نیست از برای نبوّت محمّد خانهٔ زر.

و اینکه گفتی: به سوی آسمان صعود کن و از صعود تو نیز ایمان نیاورم تا از بهر ما کتابی نیاوری که آن را قرائت کنیم، تو در صعود به آسمان که اصعب از نزول است خود گوئی که ایمان نیاورم، پس در نزول نیز ایمان نخواهی آورد. و خود گفتی: از پس قرائت هم نمی‌دانم ایمان خواهم آورد یا منکر خواهم بود، لاجرم تو اقرار کردی که معاندت کنی حجّت خدای را، پس تأدیب تو به دست اولیای خداست از

---

۱. اسراء، آیات ۹۰ ـ ۹۲: گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا چشمه‌ای از زمین برای ما روان کنی یا نخلستان و تاکستانی در اختیارت باشد و جویباران در میان آن جاری سازی یا آسمان را آن چنان که می‌اندیشی بر ما فرود آوری.

۲. اسراء، ۹۲: یا خدا و فرشتگان را در برابر ما حاضر کنی.

مردمان و فرشتگانی که نگاهبان جهنم‌اند قال‌الله تبارک و تعالی اَوْیَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ اَوْتَرْقیٰ فِی‌السَّمٰاءِ وَ لَنْنُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتّٰی تُنَزِّلَ عَلَیْنٰا کِتٰاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحٰانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ اِلّٰا بَشَراً رَسُولاً[1].

پس پیغمبر ﷺ فرمود: نیست بر من جز اینکه اقامهٔ حجّت خدای کنم و نیست بر من که بر خدای امرکننده باشم، چون رسول یکی از پادشاهان که چون نزد مخالفان روند، پیام پادشاه را بگذارند و از خود سخنی نیارند.

در این هنگام ابوجهل گفت: ای محمّد آیا نیست که قوم موسی به صاعقه سوختند، آن‌وقت که سؤال کردند از موسی که می‌خواهیم خدای را آشکار ببینم؟ فرمود: چنین بود. پس ابوجهل گفت: اگر تو پیغمبری همچنان ما را به صاعقه بسوزان؛ زیرا که ما اَشدّ از آن خواسته‌ایم که قوم موسی خواستند، چه ایشان گفتند: بنما خدای را به ما آشکار؛ و ما گوئیم ایمان نمی‌آوریم جز اینکه بیاوری خدای را با فرشتگان در برابر ما.

رسول خدای فرمود: ای ابوجهل، آیا نشنیده‌ای قصّهٔ ابراهیم خلیل ﷺ را چنانکه خدای فرماید: وَ کَذٰلِکَ نُرِیٰ اِبْراٰهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ.[2]

همانا خدای ملکوت آسمان و زمین را بر ابراهیم بازنمود تا هر پوشیده آشکار معاینه کرد، ناگاه مردی را همی دید که با زنی بیگانه درآمیخته، پس خدای را بخواند تا ایشان را هلاک ساخت، از پس آن زن و مردی دیگر دید که هم کار بدین‌گونه کنند، ایشان را نیز نابود ساخت، چون نوبت به زن و مرد چهارم رسید و قصد دعای بد کرد، خطاب رسید که ای ابراهیم، عنان خویش را کشیده بدار و دعای خود را از بندگان من بازگیر.

یٰا اِبْراهِیمُ اَکْفُفْ دَعْوَتَکَ عَنْ عِبادِی وَ اِمائی فَاِنِّی اَنَا الْغَفُورَ الرَّحِیمُ الجَبّارُ الْحَلِیمُ

---

۱. اسراء، ۹۳: یا خانه‌ای پر نقش و نگار از سیم و زر داشته باشی یا به آسمان صعود کنی، ولی به آسمان رفتنت را باور نمی‌کنیم مگر کتابی بر ما نازل کنی که آن را بخوانیم. بگو: پروردگار من منزه است، مگر من جز بشری پیام‌آور هستم.

۲. سورهٔ الانعام، آیه ۷۵: این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا از اهل یقین گردد.

لاٰتَضُرّنی ذُنُوبُ عِبادی کَمٰا لاٰتَنْفَعنی طاعَتُهُم وَ لَستُ اَسُوسُهُم بِشِفاءِ الْغَیظِ کِسَیاسَتِکَ فَاکْفُفْ دَعْوَتَکَ عَن عِبادی وَ اِمائی فَانَّما اَنْتَ عَبدٌ نَذِیرٌ لاٰشَرِیکٌ فِی المَمْلِکَةِ وَ لاٰمُهیمِنٌ عَلَیَّ وَ لاٰعَلی عِبادِی وَ عِبادِی مَعِی بَینَ خِصالٍ ثَلثٍ اِمّا تابُوااِلَیَّ فَتُبْتُ عَلَیهِمْ وَ غَفَرْتُ ذُنُوبَهُم وَ سَتَرْتُ عُیُوبَهُم.

وَ اِمّا کَفَفْتُ عَنْهُم عَذابی لِعِلْمی بِانَّهُ سَیُخرِجُ مِنْ اَصْلاٰبِهِمْ ذُرِّیاتٍ مُؤمِنِینَ فَاَرْفِقُ بِالاٰباءِ الْکافِرِینَ وَ اَتَاَنّی بِالْاُمَّهاتِ الْکاٰفِراتِ وَ اَرْفَعُ عَنْهُمْ عَذابی لِیَخْرُجَ ذلکَ المُؤمِنُ مِنْ اَصْلاٰبِهِم فَاِذا تَزایَلُوا حَلَّ بِهِم عَذابی وَ حاٰقَ بِهِم بَلائِی وَ اِنْ لَمْ یَکُن هذا وَ لاٰ هذا فَاِنَّ الَّذِی اَعْدَدْتُهُ لَهُم مِنْ عَذابی اَعْظَمُ مِمّا تُرِیْدُهُمْ بِهِ فَاِنَّ عَذابی لِعِبادِی عَلیٰ حَسَبِ جَلالِی وَ کِبرِیائِی یٰا اِبرٰاهِیمُ فَخَلِّ بَیْنی وَ بَیْنَ عِبٰادِی فَاِنّی اَرْحَمُ بِهِم مِنْکَ وَ خَلِّ بَیْنی وَ بَینَ عِبادِی فَاِنّی اَناالجَبّارُ الْحَلِیمُ العَلّامُ الْحَکِیمُ اُدَبِّرُهمْ بِعِلْمی وَ اَنْفُذُ فِیهِم قَضٰائِی وَ قَدْرِی.

یعنی: ای ابراهیم، بازدار دعوت خویشتن را از بندگان و کنیزکان من که من خداوند حلیم بخشنده‌ام، زیان نمی‌کند عصیان بندگان مرا چنانکه طاعت ایشان مرا سود نکند، و من سیاست نمی‌کنم بندگان خود را که خشم خویشتن را بنشانم، چنانکه تو سیاست کنی، بازگیر دعوت خود را از بندگان و کنیزان من، همانا تو بندهٔ ترساننده‌ٔ شریک در پادشاهی و شاهد بر من و بر بندگان من نیستی، همانا بندگان من با من بر سه گونه‌اند: یا بازگشت کنند و عصیان ایشان را معفو دارم، یا عذاب خویش را از ایشان بازگیرم، از این روی که می‌دانم بندگان مؤمن از اصلاب[1] ایشان بادید خواهد شد تا آنگاه که این شرف از ایشان زایل شود، پس بلای من ایشان را فرو گیرد، و اگر این هر دو نیست از بهر ایشان عذاب خویش را آماده کنم، عذابی بزرگتر از آنچه تو اراده می‌کنی؛ زیرا که عذاب من از برای بندگان من در خورِ جلالت و کبریائی من است، ای ابراهیم بگذار مرا با بندگان خود زیرا که من بخشنده‌ترم با ایشان از تو و خداوند جبار و حلیم و علام و حکیم و تدبیر امور ایشان را به علم خویش می‌کنم و می‌رانم قضا و قدر خود را در ایشان.

---

۱. اصلاب جمع صلب، پشت، تیره.

معجزهٔ پیغمبر

مع‌الحدیث از پس این قصه رسول خدای فرمود ای ابوجهل، زود باشد که از صُلب تو فرزندی بادید آید که اطاعت خدای کند و از اینجاست که خداوند از تو عذاب برگرفت و این‌گونه است حال این جماعت که با تو همراه‌اند، چه بعضی ایمان آورند و بعضی را از ذریّت مؤمنین پدیدار آیند و با محمّد بگروند و اگرنه عذاب خدای بدیشان فرود می‌شد و جمله را فرومی‌گرفت، اکنون به سوی آسمان نظر کن.

و ابوجهل چون سر برداشت درهای آسمان راگشاده یافت و آتش همی دید که از فلک فرود آمد تا نزدیک به کتف مشرکین رسید و حدّت آتش در اکتاف ایشان اثر کرد، چنانکه پشت ابوجهل و آن کافران لرزیدن گرفت. رسول خدای فرمود بیم مدارید که خدای شما را هلاک نمی‌کند بلکه این آیتی است که شما را می‌نماید، پس نوری از پشت آن جماعت سر برزد و آن آتش را دفع همی داد تا به آسمان پیوست، پس رسول خدای فرمود: این انوار از آنان است از ذریّت این جماعت که با من ایمان خواهند آورد؛ و هم از بعضی از ایشان که خود نیز ایمان آورند.

و با این همه ابوجهل آن جماعت را برداشته مراجعت کرد و همچنان بر رسول خدای انکار داشت و برکین و کید بیفزود، پس با مردم خود گفت: کار محمد بزرگ شد، زود باشد که بر ما پادشاهی کند و من با خویشتن پیمان نهاده‌ام که چون فردا محمّد به نماز ایستد سنگی گران بر سر او فرود آرم و او را نابود کنم، آیا از پس آن شما مرا با بنی‌هاشم خواهید گذاشت یا اعانت من خواهید کرد؟ گفتند: سوگند با خدای که هرگز تُرا وا نگذاریم.

معجزهٔ دیگر

پس ابوجهل روز دیگر سنگی برداشت و آهنگ پیغمبر کرد در هنگامی که رسول خدای در میان رکن یمانی و رکن اسود به نماز بود و هنوز قبله به سوی شام داشت، بالجمله ابوجهل راه با پیغمبر ﷺ نزدیک کرد و هنگامی که آن حضرت را در سجده

یافت تصمیم عزم داد که آن سنگ را بر سر مبارکش فرود آرد، ناگاه شتری را دید که دهان بازکرده قصد او کرد و دندانها بدو نمود، چنانکه مرگ را معاینه کرد.

پس ابوجهل سخت بترسید و رنگ از چهره‌اش بگشت و بگریخت و خویشتن را به انجمن قریش انداخت. ایشان گفتند: هان ای ابوجهل، تُرا چه افتاد و این دهشت از کجا خاست؟ او قصّه خویش را بگفت.

و این خبر از پیغمبر ﷺ آورده‌اند که آن شتر، جبرئیل علیه‌السلام بود و اگر ابوجهل نزدیک می‌شد او را به دم درمی‌کشید و نابود می‌ساخت.

خبر نضر بن حارث

مع‌القصه چون ابوجهل آن قصّه بگفت، نَضْر بن حارِث بن کِلدة بن علقمة بن عبد مناف بن عبدالدّار بن قُصَیّ برخاست و گفت: ای قریش، امری بزرگ بر شما وارد شده است، همانا محمّد از کودکی در میان شما بزرگ شد و در امانت و صداقت از شما پیشی داشت تا اکنون که به شیخوخت رسیده از او جز راستی دیده نشده، اگر گوئید: او ساحر است، نه والله ما ساحران دیده‌ایم و نفث[1] و عقد ایشان را دانسته‌ایم؛ و اگر گوئید: کاهن است، لاوالله ما کاهنان را شناخته‌ایم و سجع و تخالج ایشان را دانسته‌ایم؛ و اگر گوئید: شاعر است، لاوالله ما هرگونه شعر را دیده‌ایم و هزج و رجز آن را یافته‌ایم، و اگر گوئید: مجنون است، لاوالله ما جنون و خنق و وسوسهٔ آن را فهمیده‌ایم. ای جماعت قریش، نیک نظر کنید سوگند با خدای که کاری بزرگ بر شما آمده است دفع آن را نیک اندیشه کنید.

[نزول آیات قرآن بر ذمّ کفّار]

و این نضر از شیاطین قریش بود، و رسول خدای را بسیار می‌آزرد و مردمان را به عداوت آن حضرت می‌گماشت و خود روزی چند به حیره رفت و قصّهٔ رستم و

---

۱. نفث: به دل کسی القا کردن چیزی.

اسفندیار و دیگر ملوک عجم از کتب تواریخ فراگرفته به مکّه بازآمد و مردمان راگرد خود انجمن کرد و آن قصّه‌ها را بر ایشان عرضه می‌داشت، و می‌گفت: ازکنار محمّد دور شوید و گوش به سخنان او مکنید که این داستانهای من نیکوتر از آن است، پس خدای این آیت در حق او فرستاد: وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُ اِلَیْکَ وَ جَعَلْنا عَلیٰ قُلُوبِهِمْ اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهُوهُ وَ فِی آذانِهِم وَقْراً وَ اِنْ یَرَوا کُلَّ آیَةٍ لایُؤْمِنُوا بِها حَتّٰی اِذا جاؤُکَ یُجادِلُونَکَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا اِنْ هٰذا اِلّا اَساطِیرُ الاَوَّلِینَ.[1]

یعنی ای محمّد: ازکفار مکه بسی هستند که گوش فرا می‌دارند بسوی تو وقتی که قرآن می‌خوانی، و ما افکنده‌ایم بر دلهای ایشان پوششها تا فهم نکنند و نهاده‌ایم در گوشهای ایشان گرانی تا سخن حق نشنوند از آن کفر که در نهاد ایشان است و اگر ببینند هر معجزه‌ای که از تو طلبند ایمان نیارند تا چون بیایند تُرا خصومت کنند، می‌گویند آنها که کافر شدند نیست این کتاب مگر قصّه مردم گذشته.

و هم خدای فرماید: وَ اِذا تُتْلیٰ عَلَیْهِمْ آیاتُنا قالُوا قَدْ سَمِعْنا لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هٰذا اِنْ هٰذا اِلّا اَساطِیرُ الْاَوَّلِینَ.[2]

یعنی: چون بر نَضْر و دیگر مشرکان خوانده شود آیتهای کتاب ما، گویند که: به درستی که شنیدیم این کلام را اگر خواهیم هر آینه بگوئیم مانند آن، نیست این، مگر افسانه‌های گذشتگان. و خدای در چند جای یاد ایشان کرده و بدین اختصار رفت.

سؤال مشرکین از پیغمبر ﷺ

و دیگر چنان افتاد که مردم قریش این نَضْر بن حارِث و عُقْبَة بن اَبی‌مُعَیط را بسوی مدینه گسیل نمودند تا درکار رسول خدای ﷺ از احبار یهود سؤال کنند و چیزی معلوم دارند. پس ایشان به مدینه رفته فحص حال پیغمبر ﷺ نمودند. و

---

۱. الانعام، ۲۵: عده‌ای از آنها به تو گوش می‌دهند و ما بر دلهایشان پرده افکنده‌ایم تا آن را در نیابند و گوشهایشان را سنگین کردیم و اگر معجزه‌ای ببینند ایمان نمی‌آورند تا این که نزد تو آیند و مجادله کنند و کافران گویند: این جز افسانه‌های گذشتگان نیست.

۲. الانفال، ۳۱: چون آیات ما بر آنها خوانده شود، گویند: شنیدیم، اگر ما بخواهیم مانند آن را خواهیم گفت، این‌ها جز افسانه‌های پیشینیان نیست.

علمای یهود در جواب گفتند: شما را می‌آموزیم که از وی سه سؤال کنید، هرگاه جواب گوید پیغمبر خواهد بود، وگرنه سخن او بر کذب است. اول سؤال کنید از جوانان گذشته که قصّه‌ای بس عجب دارند؛ و دیگر سؤال کنید از مردی که مشرق و مغرب جهان را بگشت، سیم پرسش کنید که روح چیست؟

پس عُقْبَة بن اَبِی مُعَیط بن ابی عَمْرِو بن اُمَیّة بن عبدشمس بن عبدمناف شاد شده و نَضْر بن حارِث را برداشت و به مکّه بازآمد، و این سخن با قریش بگفت. پس همگی همداستان شده به نزدیک رسول خدای آمدند و آن هر سه سخن را پرسش کردند.

انقطاع وحی

آن حضرت فرمود: فردا به گاه حاضر شوید و پاسخ بشنوید. و در این کلمه نفرمود. انشاءالله. از این روی وحی منقطع گشت و تا پانزده (۱۵) روز جبرئیل علیه‌السلام بدان حضرت فرود نشد، مردمان قریش زبان به هذیان باز کردند، بعضی گفتند: رسول خدای از پیغمبری معزول گشت و دیگر پیام بدو نیامد، و جماعتی گفتند: آن حضرت سخن به کذب کرد و گفت: فردا جواب گویم و اینک پانزده (۱۵) روز برفت و جواب نیاورد.

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از این سخنان محزون همی گشت، پس جبرئیل آمد و سورهٔ کهف بیاورد و این آیت بخواند: وَ لاتَقُولَنَّ لِشَیْءٍ اِنِّی فاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً اِلّا اَنْ یَشاءَاللهُ.[1] یعنی: مگوی مر چیزی را که قصد داری به درستی که من کننده‌ام، فردا مگر آنکه خواهد خدای تعالی.

رسول خدای با جبرئیل فرمود که: چندان بر من فرود نشدی که مردم مکه ظن بد در حق من کردند. عرض کرد که: من به فرمان خدای توانم آمد. بالجمله سورهٔ کهف را بر آن حضرت بخواند و قصهٔ اصحاب کهف و حدیث ذوالقرنین را مکشوف داشت ـ چنانکه از این بیش در ذیل قصهٔ ذوالقرنین و حدیث اصحاب کهف مرقوم

---

۱. الکهف، ۲۳ و ۲۴: هرگز نگو فردا چنین می‌کنم مگر این که خدا بخواهد.

افتاد ـ و در جواب سؤالی که از روح کردند این آیت آمد: **وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی وَ مااُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلّا قَلیلاً**[1].

یعنی: ای محمّد می‌پرسند ترا از کیفیت روح که بدن ایشان بدان زنده است، بگو روح از امر پروردگار من است، یعنی از مبدعاتی است که به امر «کن» کاین شده بی‌ماده، و از آن جمله است که مخصوص است به علم خدای و غیرحق را بدو راه نیست و داده نشده‌اید شما مگر اندکی از دانش.

بالجمله آن جماعت همچنان بر انکار خویشتن بودند و می‌گفتند: این قرآن را رحمن بر رسول خدای القا می‌کند و او بر ما می‌خواند چه مُسَیْلمه را که در یمامه سکون داشت رحمن می‌نامیدند و چون این آیت بیامد: **لاتُبْقِی وَ لاتَذَرُ لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ عَلَیْهاتِسْعَةَ عَشَرَ**.[2] یعنی: باقی نگذارد گوشت و پوست بر هیچ دوزخی، بلکه همه را بسوزد و خدای از نو بدن ایشان را برآورد و دست بازندارد تا دیگرباره نسوزد و بر آن آتش نوزده (۱۹) ملک گماشته است.

[سخنان ابوجهل با قریش]

ابوجهل به تمسخر زبان گشاد و گفت: ای جماعت قریش گمان نکنید که محمّد تواند شما را به آتش عذاب کرد؛ زیرا که عدد و عدّت شما بسیار است از نوزده (۱۹) تن که او گوید، چه برآید. پس این آیت آمد: **وَ ماجَعَلْنا اَصْحابَ النّارِ اِلّا مَلٰئِکَةً وَ ماجَعَلْنا عِدَّتَهُمْ اِلّا فِتْنَةً لِلَّذینَ کَفَرُوا**.[3] یعنی: و ما نگردانیده‌ایم پاسبانان دوزخ را مگر فرشتگان که قوی‌ترین خلق‌اند. چنانکه در خبر است که رئیس ایشان مالک با هیجده (۱۸) تن دیگر نگاهبان دوزخ‌اند و چشمهای ایشان چون برق درخشنده و دندانها چون حصارهای بلند و از دهان ایشان آتش همی زبانه زند و از دوش تا دوش

---

۱. الاسراء، ۸۵: در بارهٔ روح از تو می‌پرسند. بگو: روح از امر پروردگار من است و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.
۲. المدثر، ۲۸ ـ ۳۰: نه باقی گذارد نه رها کند پوست را بسوزاند گماردگانش نوزده نفرند.
۳. المدثر، ۳۱: نگهبانان دوزخ را جز از میان فرشتگان قرار ندادیم و شمار آنها را جز برای آزمایش کافران معین نکردیم.

هریک، یک ساله راه است و یک تن از ایشان در کرّتی هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) کافر را در دوزخ از گوشه‌ای به گوشه‌ای درافکند پس خدای می‌فرماید: ما عدّت ایشان را فتنه کافران کردیم تا گمان نکنند که نوزده (۱۹) تن چگونه مردمی کثیر را مقهور توانند کرد.

مع‌الحدیث مشرکین در اضرار و انکار آن حضرت سخت‌کوش بودند و اگر کسی را فهم می‌کردند که از بهر اصغای قرائت نزدیک آن حضرت می‌شد او را رنجه می‌ساختند و آن حضرت به جهر قرائت می‌فرمود، پس این آیت آمد: وَ لاٰتَجْهَرْ بِصَلاٰتِکَ وَ لاٰتُخافِتْ بِهاٰ وَابْتَغِ بَیْنَ ذٰلِکَ سَبِیلاً.[1] یعنی: آشکارا مدار قرائت نماز خود را و آواز نیز فرومدار، بلکه در میان جهر و اخفات اقتصاد بجوی، یعنی چندان جهر مکن که همهٔ مشرکان آگاه شوند و آن کسان را که از بهر شنیدن قرائت قرآن به نزدیک تو آیند بازدانند و منع و زجر کنند و چندان آواز خویشتن را فرومدار که چون کسی به نزدیک آید نتواند اصغای حرفی کرد.

خبر عبدالله بن مسعود

روزی چنان شد که اصحاب آن حضرت یکدیگر را همی گفتند: سخت نیکو بود اگر کسی توانست کلمات قرآن را بر قریش قرائت کرد، باشد که ایشان را تنبیهی شود و عبدالله بن مسعود از میانه سر برداشت که من این کار به پای برم. گفتند: ای عبدالله، از بهر این کار کسی باید که سیّد قوم و صاحب عشیرت باشد تا اگر کفار از بهر شکنجه او برخیزند، ایشان حفظ و حراست او کنند. عبدالله گفت: حافظ و حارس من خداوند باری است.

و روز دیگر به کعبه آمد و نزدیک قریش بایستاد و سورهٔ الرّحمن را به آواز بلند خواندن گرفت. مردم قریش در پیرامون او انجمن شدند و آن کلمات را بشنیدند و ندانستند آن چیست. بعضی گفتند: این کلماتی است که به محمّد آمده است، پس همگی دست بر او بگشادند و او را سخت بزدند و او همچنان در زیر لطمه و

---

۱. الاسراء، ۱۱۰: نمازت را نه بسیار بلند بخوان و نه چندان آهسته، حد واسط این دو را برگزین.

شکنجه قریش قرائت خویش را به پای آورد و به نزد اصحاب رسول بازآمد و اثر آن زخمها و شکنجه‌ها از اندام او پدیدار بود. اصحاب به او گفتند: ما بر تو از این می‌ترسیدیم. عبدالله گفت: این سهل چیزی است در راه دین، اگر خواهید هم فردا بروم و برخوانم؟ گفتند: کفایت باشد، چه قریش بدانچه مکروه می‌داشتند برسیدند.

اصغای قریش قرآن را

اما بزرگان قریش نیک دوست می‌داشتند کلمات قرآن را اصغا فرمایند و از بیم آنکه مردمان پیروی ایشان کنند و باشد که بدین پیغمبر ﷺ درآیند خویشتن‌داری می‌کردند.

شبی چنان افتاد که ابوسفیان بن حرب و ابوجهل و اَخْنَس بن شَرِیق پسر عَمْرِو بن وَهْب الثَّقَفی که حلیف بنی زُهْره بود از بهر اصغای قرائت قرآن از خانهٔ خویش بیرون شدند، و در اطراف خانهٔ پیغمبر ﷺ هریک درگوشه‌ای پنهان شدند و گوش فرا داشتند و در نماز، قرائت آن حضرت را بشنیدند و تا صبحگاه ببودند و آنگاه که مراجعت کردند در راه یکدیگر را دریافتند، و با هم گفتند: نباید سُفهای قوم این کلمات را اصغا نمایند، مبادا که در نفس ایشان چیزی واقع شود، پس برفتند و شب دیگر بیامدند.

و هم آن شب گوش بداشتند و بشنیدند و صبحگاه با یکدیگر پیمان نهادند که دیگر بدان طلب بیرون نشوند و به خانه‌های خویش شدند، چون روز برآمد اَخْنَس بن شَرِیق عصای خود را برگرفت و به خانهٔ ابوسفیان رفت و گفت: ای اَباحَنْظَله چه شنیدی از محمّد؟ در جواب گفت: ای اَباثَعْلَبه سوگند با خدای که شنیدم چیزها که بعضی را دانستم و قصد او را فهم کردم و هم چیزها شنیدم که ندانستم و قصد او را فهم نکردم. اخنس گفت: سوگند با خدای که مرا نیز کار بر این رفت. و از آنجا به سزف مسارعت و مبارزت آشنا شنیدی؟ گفت. تو بنی حسبت از آنچه ان محمد [illegible] وحی بدو می‌آید، من هرگز آن را فهم نکنم و سوگند با خدای که هرگز بدو ایمان

نیارم.

[نزول آیات قرآن بر ذمّ قریش]

و چون رسول خدای بر ایشان قرائت قرآن می‌کرد زبان به سخره باز می‌کردند و چون اصغای کلمه بسم‌الله می‌کردند انگشت بر صماخ[1] خویش محکم کرده می‌گریختند و خدای این آیت بدین فرستاد وَ إِذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی‌الْقُرآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْ عَلیٰ اَدْبارِهِمْ نُفُوراً.[2] یعنی: ای محمد هرگاه یاد می‌کنی پروردگار خود را مشرکین پشت می‌کنند و می‌گریزند.

و بسی بود که رسول خدای می‌فرمود: مرا با قریش هیچ زحمتی نیست جز اینکه یک سخن گویند و پادشاهان عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند و آن سخن این است که گواهی دهند به یگانگی خدای و رسالت من. و ایشان همی گفتند که: این کی شود که ما سیصد و شصت (۳۶۰) خدای را بگذاریم و پرستش یک خدای گیریم.

و بسی بود که مشرکین می‌گفتند که: محمد یک سال خدایان ما را پرستد و ما یک سال پرستش خدای او کنیم و این سوره بدین آمد: قُلْ یاأَیُّهَا الْکافِرُونَ لاأَعْبُدُ ماتَعْبُدُون.[3] یعنی: بگو ای محمد، ای جماعت کافران من عبادت نمی‌کنم آن بتان و اصنام را که شما عبادت می‌کنید.

و رسول خدای از کردار و گفتار سُفهای قریش سخت محزون می‌گشت و آن حضرت را به سحر و شعر و کهانت و جنون نسبت می‌کردند و خدای تسکین خاطر مبارکش را به فرود کردن این‌گونه آیتها می‌فرمود: کَذٰلِکَ ما أَتَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلّا قالُوا ساحِرٌ اَوْ مَجْنُونٌ أَتَواصَوابِه بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ.[4] یعنی: همچنان نیامد به آنان

---

۱. صماخ: پردهٔ گوش
۲. الاسراء، ۴۶: چون پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد می‌کنی روی می‌گردانند و گریزان می‌شوند.
۳. کافرون، ۱ و ۲: بگو ای کافران من نمی‌پرستم آنچه را که شما می‌پرستید.
۴. الذاریات، ۵۲ ـ ۵۳: بدین گونه بود که بر پیشینیان آنها فرستاده‌ای نیامد مگر این که گفتند: جادوگر است یا دیوانه آیا آنها سفارش کرده بودند؟ بلکه مردمی طغیانگر بودند.